طلب علم اهم مهمات کن و در طلب مرد باش
تا بمقصود رسی. و اگر همه یکقدم بود که بجد تمام برگیری
ترا کفایت بود. از نامه های عین القضات همدانی


چند نکته درباره:

عین القضات همدانی

عارف و مجاهد بزرگ

اوایل قرن ششم هجری

از حسن دانشفر


سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران


سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی هگمتانه

همدان - بلوار خواجه رشیدالدّین


تلفن ۹۰۰۲۴

از این رساله یکهزار و دویست نسخه در مهرماه ۱۳۵۸ ﻫ. ش

در چاپخانهٔ میهن همدان بچاپ رسید.







طلب علم اهم مهمات کن، و در طلب، مرد باش
تا بمقصود رسی. و اگر همه یکقدم بود که بجد تمام برگیری
ترا کفایت بود. از نامه های عین القضات همدانی

چند نکته درباره :

عین القضات همدانی

عارف و مجاهد بزرگ

اوایل قرن ششم هجری

از حسن دانشفر

بسمه تعالی

ابوالمعالی عین‌القضات همدانی

قریب نهصد سال از شهادت عین‌القضات همدانی می‌گذرد. مردی که در عصر خویش عارفی کم‌نظیر، دانشمندی بزرگ، و مجاهدی یگانه بود. به شاهان فاسق پشت کرد. به حکام ظالم دشنام گفت. با ظاهرداران به مبارزه برخاست. شجاع زیست، و مردانه جان سپرد. چنانکه خود گفته بود: «... در راه مردان خود راه دیگر است. اگر رغبت کنی بدایت آن جان باختن است، ...»[1]

عین‌القضات فدای صراحت لهجه، رشادت ذاتی، و صداقت بی‌منتهای خویش شد. و دستی که حلقوم او را فشرد، از آستین گنه‌کارترین، پست‌ترین، و بدنهادترین مردم آن زمان یعنی ابوالقاسم درگزینی

۱- نامه‌های عین‌القضات، چاپ منزوی و عسیران - ج ۱، ص ۱۲۳



وزیر سلطان وقت بیرون آمد !

عین‌القضات حیات جاودان یافت و آنکه مرد و زشت مُرد

درگزینی بود !

*

میگویند پس از بردار کردن عین‌القضات باباطاهر بر جسد او گذر
کرده است و گفته است : « مردان خدا چنین نخسبند ! »
عین‌القضات هم برخاسته و سر خویش را زیر بغل گرفته و به گورستان رفته
و در مکانی که تا چند سال پیش به « چاله عین‌القضات » معروف بود فرو رفته است !
میدانیم که باباطاهر تا سال شهادت عین‌القضات زنده نبوده است تا
چنین معجزه‌ای اتفاق بیفتد و حاجت به توضیح نیست که این افسانه ساخته ذهن
عوام است و از قبیل معجزات و کراماتی است که غالبا مریدان و معتقدان مردان
بزرگ بدانها نسبت داده‌اند . اما نکته‌ای که در این افسانه قابل تأمل است

عبارت : « مردان خدا چنین بخسبند » است که کلامی پخته و عمیق و با معنی بنظر می آید و به کلام عوام نمی ماند ، و من گمان میکنم این عبارت با جزئی تغییری یعنی بدینصورت : مردان خدا چنین بخسبند ! پس از مشاهده جسد عین القضات بر زبان یکی از مریدان و یا پیرانی که با قاضی دوست و هم مشرب بوده اند جاری شده باشد . و شاید منظور گوینده این بوده است که : واصلان و رسیدگان از این گذرگاه به مطلوب می پیوندند و مردان حقیقی را سرنوشت اینچنین است ! که در عین حال ذهن به شهادت حلاج نیز کشانده می شود .

عبارت مذکور به خودی خود هنر دارای مفهومی دقیق است و نمایانگر تاثر شدیدی است که گوینده پس از دیدن جسد افسرده و بی جان و به خاک غلتیده عین القضات دچار شده است ! چرا مردی چون عین القضات بدین خواری می میرد ! چرا باید اینچنین باشد ؟!

باری منظور جلب توجه خوانندگان بود به عبارت : مردان خدا...



دیگر اینکه گفته‌اند پس از بردار کردن عین‌القضات جسد وی را سوزانده و خاکسترش را بر باد داده‌اند!

در کتاب تاریخ ادبی ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا (جلد دوم ص ۲۲۸) در این باره چنین آمده است: «... او را به دعوی خدائی متهم کردند و محضری بر اثبات آن ترتیب کردند و به قتلش فتوی دادند و آنگاه به امر قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر به بهانهٔ فساد اعتقاد پوست او برکندند و جسدش را به دار آویختند و آنگاه بزیر آورده در بوریائی پیچیدند و بسوختند...(۱)

این رباعی را به عین‌القضات نسبت میدهند که در زمان حیات گفته بود و با حالت وی بعد از مرگ سازگار است:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم — و آنهم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم — ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم ...»

۱- دربارهٔ حلاج نیز گفته‌اند که تن او را سوزانده و خاکسترش را در دجله ریخته‌اند!



تا آنجا که نویسنده آگاه است هیچ کدام از مورخان و تذکره نویسانی که با عین‌القضات همزمان بوده و یا چندان از عصر وی دور نبوده‌اند به سوختن جسد وی اشارت نکرده‌اند و من حدس میزنم منشاء اینگونه تصورات رباعی باشد که پیش از این از نظر خوانندگان گذشت.

آقای دکتر رحیم فرمنش که کتاب جامع و مفصلی درباره عین‌القضات و مراحل زندگی او تألیف و بسال ۱۳۳۸ خورشیدی چاپ و نشر کرده‌اند[1] تقریباً اقوال تمام مورخانی را نیز که از این حادثه یاد کرده‌اند جمع آوری و در بخش مستقلی ذکر کرده‌اند و نویسنده از این نظر که ذهن خوانندگان در این باره بیشتر روشن شود قول بعضی از این مورخان را از کتاب مذکور خذ و در اینجا نقل میکند تا خوانندگان خود در این باره قضاوت مستقیم نمایند:

۱- احوال و آثار عین‌القضات، از دکتر رحیم فرمنش - انتشارات ابن سینا.



«... تتمه صوان الحکمه صفحه ۱۱۲» «... فَصُلِبَ بِسَبَبِ عِداوَةٍ کانَتْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْوَزیرِ اَبِی القاسِمِ الانسابادی»[2][1]

احوال و آثار عین القضات، تألیف دکتر فرمنش ص ۶۵

عماد کاتب حادثه را بدین مضمون نقل کرده است[3]:

«پس از دستگیری عزالدین عین القضات که از اعیان علما و اولیاء الله بود و کراماتی از او سر میزد و اشخاص مشهور به اهل علم به وی حسد بردند و کلماتی از تصانیف او را که نمی فهمیدند دستاویز تکفیر وی قرار داده و ابوالقاسم

۱- تتمه صوان الحکمه، از تألیفات علی بیهقی حکیم و ادیب و ریاضی دان بزرگ قرن ششم هجری است. معاصر عین القضات بوده و در فقه و لغت و حکمت و سایر علوم تبحر داشته.

۲- معانی عبارات عربی در پایان این رساله بخش «ترجمه عبارات عربی» آمده است.

۳- کاتب اصفهانی معروف به عماد کاتب، از اکابر فقهاء و ادبای شافعیه بوده که در ۵۱۹ هجری تولد یافته و تا ۵۹۷ هجری زیسته است. عماد کاتب به نقل آقای فرمنش در کتاب خریدة القصر از عین القضات یاد کرده



درگزینی نیز او را گرفت و دست بسته به بغداد فرستاد تا راهی برای مباح بودن خون وی پیدا کند. سپس او را به همدان عودت داده و بدار کشید، شب چهارشنبه ششم جمادی الاخری ۵۲۵» احوال و آثار عین القضات، از دکتر فرمنش - ص ۶۵

«... زبدة النصرة صفحه ۱۵۱ (۱): ... فَحَسَدَهُ جُهّالُ الزمانِ المُتَلَبِّسُونَ بِزِیِّ العُلَماءِ، وَ دَسَّهُمُ الوَزیرُ عَلَیهِ فَقَصَدَهُ بِالإیذاءِ، وَ اَفْضَی الأمرُ بِهِ اِلی اَنْ صَلَبَهُ الوَزیرُ بِهَمَذانَ وَلَمْ یُراقِبِ اللهَ فیهِ وَلا الایمانَ»

احوال و آثار عین القضات، از دکتر فرمنش - ص ۶۶

و در کتاب طبقات الشافعیة الکبری، از مصنفات تاج الدین سبکی (۲) واقعه بدینگونه ذکر شده است: «قالَ فیهِ ابنُ السَّمعانی اَحَدُ فُضَلاءِ العَصرِ وَ مَنْ یُضْرَبُ بِهِ المَثَل

۱- زبدة النصرة یکی دیگر از تألیفات عماد کاتب است.

۲- تاج الدین سبکی قاضی القضات و مورخ و محقق قرن هشتم هجری است که بسال ۷۲۷ در قاهره زاده شده. طبقات الشافعیة الکبری یکی از تألیفات اوست. برای شناخت بیشتر مورخان رجوع شود به لغت نامه



في الذكاء والفضل، كان فقيهاً فاضلاً شاعراً مفلقاً رقيق الشعر، وكان يميل إلى الصوفية

ويحفظ من كلامهم وإشاراتهم ما لا يدخل تحت الوصف، صنّف في فنون من العلم

وكان حسن الكلام والجمع فيها. قال: وكان الناس يعتقدونه ويتبركون به و

ظهر له القبول التام عند الخاص والعام حتى حُسِد وأصابته عين الكمال، وكان

العزيز يعتقد فيه اعتقاداً خارجاً عن الحد، ولا يخالفه فيما يشير به، وكانت بينه و

بين أبي القاسم الوزير منافسة، فلما نكب العزيز قصده الوزير وكتب عليه محضراً

والتقط من أثناء تصانيفه ألفاظاً شنيعة تنبو عن الأسماع ويحتاج من كشفها إلى

المراجعة لقائلها فكتب جماعة من العلماء خطوطهم بإباحة دمه، نسأل الله الحفظ في

إطلاق القلم بما يتعلق بالدماء من غير بحث والمسارعة إلى الفتوى بالقتل، فقبض

عليه أبو القاسم وحمل إلى بغداد مقيداً ...

ثم قال: صُلِب عين القضاة أبو المعالي ظلماً ببلدة همذان ليلة الأربعاء السابع

من جمادى الآخرة سنة خمس وعشرين وخمسمائة، قال: وسمعت أبا القاسم



مُحَمُّودِ بْنِ اَحْمَدِ الرَّدْیانی بِالْبادِیَه یَقُولُ لَمّا قُرِّبَ قَتْلُ عَیْنِ الْقُضاتِ وَ قُدِّمَ اِلَی الْخَشَبَه لِیُصْلَبَ قالَ «وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ»(۱)

احوال و آثار عین القضات، از دکتر رحیم فرمنش ص ۶۶

---

۱ - نگفته نماند که قوام الدین ابوالقاسم درگزینی هم طولی نکشید که به فرمان طغرل بن محمد بن ملکشاه بدار آویخته شد. عین روایت راوندی در این باره چنین است:

«... بعد از وفات محمود سلطان سنجر ولایت عهد بدو تفویض کرد (یعنی به طغرل بن محمد بن ملکشاه) و چون بعراق آمد میان او و برادرش مسعود چند بار مصاف بود و از جانبین ظفر و هزیمت روی می‌نمود، یک نوبت در هزیمت بجانب خوزستان می‌رفت خواجه قوام را بر درگیشتر بیاویخت که سرگردانی خود را سبب او میدانست ...» راحة الصدور راوندی چاپ اقبال - ص ۲۰۸ - ۲۰۹



از این قرار نفت و بوریا و سوزانیدن جسد عین القضات اصلی

ندارد و چنانکه گفتیم منشاء این توهمات همان رباعی: «ما مرگ و شهادت

از خدا خواسته‌ایم» است. و درباره رباعی مذکور باید علاوه کنیم این رباعی

در کتاب تمهیدات، یکی از آثار عین القضات شاهد گفتار زیر آمده است:

«... ای دوست آن روز که سر عاشقان و پیشوای عارفان حسین منصور رحمة الله

علیه را بر دار کردند، شیخ شبلی رحمة الله گفت آن شب مرا با حق تعالی مناجات افتاد

گفتم الهی اِلی متی تقتل المُحبین؟ فقال الی اَن یجد الدیة. فقلتُ یا ربّ و ما دیتُک؟

فقال لقائی و جمالی دیة المُحبین. دانی که چه میگوید؟ گفت گفتم بار خدایا دوستان

و محبان خود را تا چند کشی؟ گفت چندانکه مرا و را دیت یابم. گفتم دیت تو مر او را

چه باشد؟ گفت جمال و لقای من دیت ایشان باشد. ما کلید سری از اسرار

بدو دادیم، او سر ما آشکارا کرد، ما بلا در راه او نهادیم تا دیگران سر نگاه دارند

ای دوست هان در سر چه داری، سر آن داری که این سر در بازی تا ادهم



سر تو شود. دریغا هر کسی سر آن ندارد که سر در فردا باشد. تا روزی چند دیگر عین القضات را بینی این توفیق چون یافته باشد که سر خود فدا کند تا سروری یابد!

من خود میدانم که کار من چون خواهد بود:

ما مرگ شهیدی ز دعا خواسته‌ایم زین یک دو سه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر یار همان کند که ما خواسته‌ایم ما آتش نفت و بوریا خواسته‌ایم[1]»

و در چند ورق بعد باز همان رباعی ضمن این مقال و بصورت زیر آمده است:

«... کمال الدوله نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضات دعوی خدائی میکند و به قتل من فتوی داده‌اند، ای دوست اگر از تو فتوی خواهند تو نیز فتوی بده، ما همه را این وصیت می کنیم که این آیت بنویسند که: وَلِلّهِ الاَسماءُ الحُسنیٰ فادعوهُ بها و ذروا الذینَ یُلحِدُونَ فی اَسمائِهِ سَیُجزَونَ ما کانوا یَعمَلونَ. (کذا) ما موت شهادت ز خدا میخواهیم آن هم به سه چیز کم بها میخواهیم گر خدا خواهد آنچه که من میخواهم پس آتش نفت و بوریا میخواهیم[1]...»

۱- نسخهٔ خطی نگارنده، اصل نهم. این نسخه بی تاریخ است و ظاهراً در قرن دهم نوشته شده.



در اینجا باید علاوه کنم حمدالله مستوفی در کتاب نزهت القلوب (تألیف ۷۴۰ ه)

در تعریف شهر همدان آنجا که از مزارات متبرکهٔ این شهر یاد میکند خصوصاً از قبر

عین القضات نام می برد، و از نوشتهٔ مستوفی برمی آید که قبر عین القضات تا سنهٔ

۷۴۰ هجری یعنی تاریخ تألیف کتاب نزهت القلوب، مشخص و زیارتگاه مریدان

و معتقدان وی بوده است.

قول مستوفی در این باره چنین است: «... و در او مزارات متبرکه مثل

قبر خواجه حافظ ابوالعلای همدانی و باباطاهر و عین القضات بسیار است ...»

نزهت القلوب حمدالله مستوفی، چاپ دبیرسیاقی

اما در چه زمانی قبر عین القضات پایمال و به گودالی تبدیل شده است، و سنگ

نبشتهٔ آن چرا از میان رفته، و آیا تعصباتی آن را بصورت گودال درآورده، یا در اثر

بی توجهی و سهل انگاری مردم ویران گردیده، بر ما روشن نیست. عجالتاً همان

گودال نیز که یگانه یادگار وی بود در طوارسازی اطراف شهر همدان صاف



و هموار شد!

سال ولادت - شهادت

سال ولادت عین‌القضات را ۴۹۲ هجری و سال شهادت او را سنهٔ ۵۲۵ نوشته‌اند، و در احوال او آورده‌اند: قبل از رسیدن به سن بلوغ در ادب، نحو، صرف، فقه، کلام، حدیث، اصول، حساب، منطق، و تاریخ سرآمد عصر خود گردیده و چون از علوم ظاهری فراغت یافته متوجه صوفیه شده و در حدود سنهٔ ۵۰۷ رساله‌ای در تصوف به رشتهٔ تحریر در آورده و سپس در اندک زمانی بمقام خاص الخاص رسیده است[1]!

اگر از آن کسان باشیم که هر سخنی را نسنجیده باور دارند، مطالب مذکور باور کردنی است حتی عین‌القضات از این مراحل نیز فراتر رفته و مرده نیز زنده کرده است! چنانکه خود گوید: «... دانم که شنیده باشی این حکایت که

۱ - مقدمهٔ احوال و آثار عین‌القضات. تألیف دکتر فرمنش، صفحهٔ ب.



من و پدرم و جماعتی از ائمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی، پس ما رقص می‌کردیم و ابوسعید ترمذی بیتی می‌گفت و پدرم بنگریدی پس گفت که خواجه امام احمد غزالی را دیدم با ما رقص می‌کرد و لباس او چنین و چنین بود، و نشان می‌داد. شیخ ابوسعید گفت نمی‌یارم گفت که مرگم آرزو میکند، و من گفتم بمیر ای ابوسعید! در ساعت بیهوش شد و بمرد و مفتی وقت دانی که خود که بود که گفت چون زنده را مرده می‌کنی مرده را زنده کن. گفتم مرده کیست؟ گفت فقیه محمود! گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان، در ساعت زنده شد(۱)! ....»

تمهیدات عین‌القضات، اصل مهم - نسخهٔ خطی نگارنده

۱- در حالات منصور حلاج نیز میخوانیم که دعوی کرامت داشته و سخنان غامض می‌گفته. اگر این حکایت بهمین صورت تراوش ذهن عین‌القضات جوان باشد، احتمال دارد این قبیل سخنان را بتقلید از حلاج گفته باشد. چه واضح است که بوسعید ترمذی از شوق بیهوش شده، و خود نیز بهوش آمده است.



اما اگر از آن دسته مردمی باشیم که دیرباورند و کنجکاو و ناسنجیده هر مطلبی را باور ندارند، می بینیم که این قبیل بیانات مبالغه آمیز است و مبتنی بر عادت تملق، و از خوی مُرده ستائی ما ایرانیان سرچشمه می گیرد! زیرا اگر عین القضات در سال ۴۹۲ زاده شده، در ۵۰۰ هجری طفلی هشت ساله بوده، طبعاً چند سالی هم وقت صرف شناخت کلمات و فراگرفتن مقدمات خواندن و نوشتن شده، پس چگونه کودکی ۱۴ - ۱۵ ساله می تواند در: ادب، نحو، صرف، فقه، کلام، حدیث، اصول، حساب، منطق، و تاریخ سرآمد شود!! تسلّط در خواندن و نوشتن و درک مفاهیم آثار دانشمندان و تشخیص دقایق گفته های بزرگان هر عصری بیش از سی چهل سال وقت میخواهد و فی المثل اگر می شد باور کنیم که عین القضات در گهواره هم به علم خواندن مشغول بوده، باور کردنی نبود که وی تا ۱۵ سالگی به آن درجه از علوم برسد! ممکن است گفته شود عین القضات نابغه بوده، و کار پاکان را نباید از خود قیاس بگیریم! بسیار خوب او را با یکی از معاصرانش مقایسه می کنیم. در احوال غزالی (امام محمد)



آورده‌اند که : «مقدمات علوم دینی و ادبی را در کودکی فراگرفت و بعد از چندی تحصیل در طوس و جرجان به نشابور رفت و در خدمت امام الحرمین ابوالمعالی جوینی فقیه و متکلم بزرگ شافعی بتحصیل پرداخت و فنون جدل و خلاف و کلام و مقدماتی از فلسفه را بیاموخت و هنوز بیش از بیست و هشت سال از عمر او نگذشته بود که در علوم و فنون متداوله زمان، یعنی در ادب و فقه و اصول و حدیث و درایت و کلام و جدل و خلاف و امثال این علوم ادبی و شرعی استاد مسلم گردید...» تاریخ ادبی ایران، تألیف دکتر صفا - ج ۲ ص ۹۲۱

و باید دانست امام محمد غزالی کسی بود که سیوطی (۱) در باره‌اش گفته است :

«اگر پس از محمد بن عبدالله پیغمبری بدنیا آمدنی بود آن پیغمبر بجز غزالی نمی‌بود..»

---

۱ - سیوطی : عبدالرحمن ابی‌بکر ملقب به جلال‌الدین، ادیب، حافظ، مورخ، و از اجله علمای اسلامی است که بسال ۸۴۹ در قاهره متولد شده (رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا) برادون در کتاب تاریخ ادبی ایران، فردوسی تا سعدی، جمله مذکور را از قول سیوطی آورده است.



پس آنجا که غزالی در بیست و هشت سالگی عالم می شود ممکن نیست عین القضات در ۱۵ سالگی سرآمد گردد، و این گونه توصیفات از بی توجهی است و ناآگاهی از دشواری های تحصیل دانش و معرفت! در این باره خود عین القضات بیانی دارد که خواندنی است :

«... اگر کسی در علم خوض کند، کمترین شرطی آنست که هیچ علاقه در باطن ندارد، با زن و فرزند و مادر و پدر و چیزهای دیگر که قاطع طریق او بود. پس بعد از این اگر پنجاه سال علم آموزد، بود که چیزی بداند... پس عجب از عوام که هرگز ساعتی در طلب علم صرف نکرده باشند و خویشتن را برابر کنند با کسانی که روز و شب خون جگر خورند و در طلب هر مسئله چندان رنج کشند که کوه از آن بگدازد.(۱)»

نامه های عین القضات، چاپ منزوی و عسیران، ج ۲ - ص ۴۸۷

۱- به گمان من در این بیان قاضی خویشتن را مراد کرده است، و منظور وی از ذکر این مطلب مشقاتی است که خود در طریق کسب دانش و علوم و فنون متداوله زمان خویش متحمل شده بوده!

باری سخن در سال تولد و شهادت عین‌القضات بود که از آن دور شدیم.

پیش از این گفتیم تولد عین‌القضات را در سال ۴۹۲ نوشته‌اند و وفات وی را در سنه ۵۲۵ هجری.

سال ولادت او را آقای دکتر فرمنش در مجمع الآداب ابن فوطی دیده‌اند و عین روایت ابن فوطی را در کتاب «احوال و آثار عین‌القضات»، حاشیه صفحه ۹ بدین بیان نقل کرده‌اند: «وَ مَولِدُهُ اثنانِ و تسعونَ و اربعمائة و قَبرُهُ مزارٌ یُزار»(۱) ابن فوطی

۱- در ذکر سال ولادت بزرگان و دانشمندان تاریخ نویسان را گاه اشتباهاتی دست داده است که انسان را در قبول نظرات آنان دچار تردید میکند، من باب نمونه قول یاقوت حموی را در مورد تاریخ ولادت علی بیهقی حکیم و ادیب و ریاضی‌دان بزرگ قرن ششم میتوان ذکر کرد. یاقوت ولادت بیهقی را در سال ۴۹۹ هجری قید کرده، در صورتیکه خود بیهقی در کتاب تاریخ بیهق میگوید در سال ۵۰۰ هجری که سال قتل فخرالملک وزیر بود در دبیرستان درس میخواندم، که برمی‌آید ده دوازده ساله بود. (رجوع شود به تاریخ بیهق چاپ بهمنیار) ←

همان کسی است که به ابن صابونی معروف است و مابین سنوات ۶۴۲ تا ۷۲۳ هجری زندگی می کرده، از تاریخ نویسان غیرایرانی است، و بر من معلوم نشد یک نفر تاریخ نویس غیرایرانی سال تولد عین القضات همدانی را چگونه بدست آورده است! در حالی که سال تولد اشخاص گاهی بر خودشان نیز مجهول است!

و در مورد تولد قاضی تا آنجا که نویسنده آگاه است هیچ کدام از مورخان معاصر و نزدیک به زمان او از سال ولادت او چیزی نگفته و حرفی بمیان نیاورده اند و فقط خود عین القضات در رساله «شکوی الغریب»، آنجا که تعدادی از تصانیف

---

* درباره ابن سینا نیز گفته اند که امیر نوح سامانی را در سیزده سالگی علاج کرده است! امیر نوح نبض خویش را به بچه ای سیزده ساله نمی سپارد و این سهو نیز همچنان از سال تولدی ناشی می شود که بعضی از مورخان برای ابوعلی سینا قائل شده اند.



خود را نام می برد مختصر اشارتی هم به سن خودش دارد (۱). *

به هر تقدیر در احوال عین القضات به مطالبی برمیخوریم که از درک و فهم و توضیح آنها عاجز می مانیم و عدم تطابق آن مطالب با واقع، به سال تولد او و سن کمی که برای وی نوشته اند مربوط می شود.

من باب نمونه ذیلاً به چند مورد اشاره می کنم :

عین القضات چنانکه از لقب او برمی آید و خود او هم در نوشته هایش جای جای اشارت کرده است قاضی بوده. وی در چه سنی قاضی شده ؟ و آیا جوانان و اشخاص کم سال را بدین شغل راه بوده است ؟

---

۱ ـ رجوع شود به «شکوی الغریب»، چاپ دانشگاه، ص ۴۰ ـ تمهیدات چاپ دانشگاه، ص ۶۹

* جائی که قاضی به سن خودش اشاره میکند «زبدة الحقایق» را نیز آخرین تصنیف خود میخواند. از این نظر که زبدة الحقایق آخرین تصنیف قاضی نیست (رجوع شود به تمهیدات ص ۶۹) و از آنجا که قاضی ناچار بوده رسالهٔ شکوی الغریب را در دفاع از خویش و برد اتهاماتی که بر وی وارد ساخته بوده اند بنویسد، خواننده مجال می یابد در درستی آن ارقام نیز شک و تردید کند!



کمال‌الدوله یکی از رجال معروف و صاحب جاه آن عصر[1] به عین‌القضات ارادت می‌ورزیده، و قاضی بسیاری از نامه‌هایش را بدو نگاشته است.

قاضی در یکی از نامه‌ها کمال‌الدوله را بدین نحو مورد عتاب قرار میدهد:

«بدان ای برادر عزیز أطال الله بقاءک، و سلّک بک سبیل مرضاته که صحبت و دوستی را حقوق است، و هر که صلاح تو در دین و دنیا از تو دریغ دارد به حق دوستی قیام نمی‌کند. امّا چون در تو مجال نصیحت شنودن بود، اگر در گفت خود بیند نصیحت از تو دریغ دارد، حق دوستی ضایع کرده است. و چون در تو بوی نبیند از شنودن نصیحت، حق دوستی آن است که راه گفت با تو نسپرد، لعمری تورا از دعا نشاید که خالی دارد. و اگر سابقه داری در خدمت بد اصل، سخنی راست بشنو بی مسامحت

۱- «ای دوست چنانکه مستوفی سلطانی که منصب دنیوی است بتو داد و بکسی دیگر نداد و چندین هزار متصرفان از اقران تو در آینده و بیرون دوند و یکی بدین درجه نرسد ...»

نامه‌های عین‌القضات، چاپ منزوی و عسیران ج ۱ - ص ۳۷۵

و پندارم که بشنوی. گندم نمای جو فروش بودن و با خدا دغل بازی کردن
نه کاری است و ثمرهٔ آن جز ادبار ابد و هلاک سرمد نیست. ای برادر همه گوش باش
و تصرف فاسد مکن در این نوشته که بحق دوستی که از سر صدق می نویسم:
عقل نداری و پنداری که داری! و از دین هیچ نباشی و در جوال غرور که تو کسی ای،
این نه بس کاری است. انگار که روزی چند خود را به مراخواب خرگوشی دادی، آخر
بوقت مرگ که کارها همه مکشوف شود و آینه بی مسامحتی فرا روی تو دارند، چه توانی کرد؟
اما ترسم که آینه را حالی در حق تو هیچ سود نیست والا هر حرفی از این مکتوب صد هزار
آینه است. اما کور را ممکن نیست که در آینه کوری خود بیند. «المؤمن مرآة المؤمن لا مرآة الکافر».
عمر خطاب در آینهٔ بوبکر - رض - به نقصان خود بینا می شد، اما بوجهل را که دیده نداشت از
بوبکر چه سود؟! اگر دیده داری کمال مردان بتوانی دیدن «فلعرفتهم بسیماهم». و اگر
سمع داری که جمجمه‌ها سلیمان، کمال مردان بتوانی شنیدن که «ولتعرفنهم فی لحن القول»
ای فی بیانه. اما نه سمع و نه عقل «صم بکم عمی». ترا چه تدبیر، «لو کنا نسمع او نعقل»!



من در تو این اعتقاد داشتم که چنین بی حاصل بیرون آیی، اگر فرمان من می بری
بر خود نوحه زاری کن که کس را غم تو نخواهد بودن. و پیوسته می گو:

چه کنم بسرم چه آورد بد خلقتم(۱)   که در رشته نیایم و سیمی و علم

آخر ای آنکه شرم دارم و نتوانم گفت، از خود و از شصت سال عمر خود شرم نداری
که دین خود را به دنیا بفروشی؟ أُفٍّ لَكَ ثُمَّ أُفٍّ لَكَ أَلْفَ مَرَّة
وَبِئْسَ الاِسْمُ الفُسُوقُ بَعْدَ الإِيمَانِ، چه سود که پرده دریدن نه کار من است وگرنه
با تو کاری کردمی که مرغ را در هوا و ماهی را در دریا بر تو و کار تو گریه آمدی. ای همه
ریای بی حاصل! باش تا قلابی تو پیدا گردد. آنگه بدانم که سر در بازی یا دست؟
که «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا
أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الأَرْضِ» «وَلَعَذَابُ الآخِرَةِ
أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ». آخر چه عذر صلاح خود را طلب نمیکنی؟ یکبارگی بندگی
دنیا و شهوت پرستی تا کی؟ «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ». ادامه:



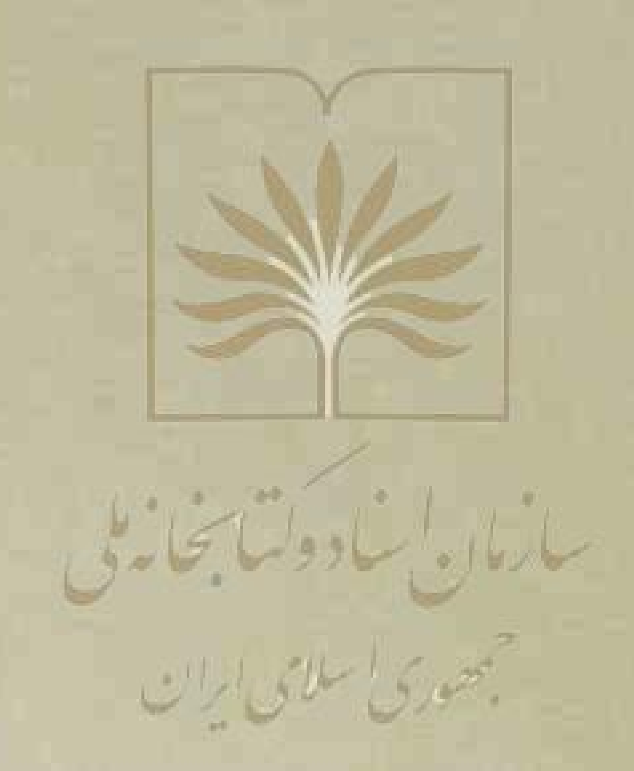
سیاوشانامهٔ پیشین اما گر   وادران چه کرد و این چو

چه توان کرد؟ شعر:

بدبختی را گره گشودن نتوان   احوال به هر کسی نمودن نتوان

گر چرخ فلک بهرهٔ ما غم کارد   شادی به همه حال درودن نتوان

سیه گلیما! اگر نه آن بودی که ندانم که دانی یا نه. آخر تو را چه بود؟ یا خود پیش از این همین بودی و ظاهر نبود. یقین دان که چون تخمی در زمین بود پیدا نبود که آن چیست تا هوای ربیع درآید «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ» پیدا گردد. و تابش آفتاب آن تخم را بیرون آورد. آنگه پیدا شود که گندم بود یا جو یا گاورس. اگر در باطن تو نفاق و کفر بود تخمی پنهان بود. اکنون پیدا می‌گردد که چه بود. چه نویسم که مستحق آن نیستی که به تو چیزی نویسم. نه دیده‌ای داری که ببینی و نه سمعی داری که بشنوی. «لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا» به خدمت مدبری فاسقی شیطانی از شیاطین انس. دشمنی از دشمنان خدا و رسول مفتخر بودن چه هنر است؟



خاک بر سر خادم و مخدوم باد.

«إِنَّ اللّهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ» آخر تو را از آن چه لذت است؟ از نان تو را چه خلل است یا از جامه؟ اگر صد سال عمر بود تو را، هیهات، چندان داری که تو را و فرزندان تو را بس بود. چرا خدمت کفشی نمیکنی؟ باشد که تو را از غمره هلاک بیرون آرد. شرمت باد این کار که میکنی! ع[1]: مارا چه زیان تو بر زیانی باشی. من در خور عقل تو لابل در خور بی عقلی تو، تو را نصیحتی کردم، اگر بشنوی خود دانم که چه کنی، و اگرنه تو را همکاسگان بسیارند. ع: از باغ امیر گو خلالی کم باش!

صدیقان در این راه همه این گویند:

گفتم بر مرز عشقت ای بدر منیر　　گفتا تخیل بصره خاری کم گیر!

بین تا خود تو را چه باید گفت. چندان رسوائی است در تو که اگر ذره‌ای تو را معلوم

۱ـ ع، حرف آخر مصراع است.



بودی هرگز نه از قزل تو را یاد آمدی، نه از سلطان، نه از زن، نه از فرزند،
نه از خان، نه از مان، نه از جاه، نه از مال! من باری عذر میخواهم و استغفار میکنم
به آن اعتقادی که مرا بود در حق تو. بدانستم امسال چون اینجا بودی قدری معلومم
شد، و تمامی اکنون که برفته‌ای. رایگان تو را نصیحتی می‌کنم: شَغَفَتْهُ عَلَیْکَ دُنْیاکَ
بِحَقِّ صُحْبَتِکَ. اگر آدمی و سنگ نیستی، تا اثرش خود زود پیدا شود و اگر نه
تعزیت تو بداشتمی «أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ وَما یَشْعُرُونَ»، و «إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی».
شب خوش باد. قزل را و آنکس را که نامش نمی‌برم نگاه دار! کُلُّ طائِرٍ یَطیرُ
مَعَ شَکْلِه. اگر تو را کاری نهاده بودندی به چندین ادبارت مبتلا کردندی و «لَقَدْ
ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الْجِنِّ». سَبَقَتِ الْکَلِمَةُ وَحَقَّتِ الْمَشیئَةُ وَجَفَّ الْقَلَمُ بِالسَّعادَةِ وَالشَّقاوَةِ.
وَما شاءَ اللّهُ کانَ وَما لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ. «إِنَّکَ لا تَهْدی مَنْ أَحْبَبْتَ» چرا؟ زیرا که
«لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ» لا إِلهَ إِلّا اللّه. خدا ما را رهنید[1] و بس. «وَهُوَ الْقاهِر»

۱ـ رهانیاد، رهاناد.



«فَوْقَ عِبادِهِ و هُوَ اللطیفُ الخَبیرُ»، «لَمْ یَکُنْ لَهُ شَریکٌ فِی المُلْکِ»، «وَ لا یُشْرِکُ فی حُکْمِهِ اَحَداً». کرا زهره آن بود که: لِمَ؟ و کَیْفَ؟ کند.

«لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ»، «فَعّالٌ لِما یُرید»:

این شهر من است و من بد و در میرم ‌‌ ‌ تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم

کاغذ پر شد.[1] والسّلام. والحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطیّبین الطاهرین».

نامه‌های عین القضات، چاپ منزوی و عسیران - ج ۲ ص ۳۷۲

ابراز خشونت در گفتار و رفتار بین دو همسال، یا بین دو نفر که یکی از دیگری بزرگتر باشد تعجب آور نیست و شاید امری عادی باشد. اما بین عین القضات و کمال الدوله، که همسال نیستند و عین القضات بسیار کم سال‌تر از کمال الدوله است و آنکه کمال الدوله یکی از رجال معروف، و یکی از صاحب منصبان زمان است، این گونه درشتی و تحقیر و بازخواست، چه صورتی دارد؟

۱- اصل: برسید!



نوشته‌اند عین‌القضات شاگرد عمر خیام نیز بوده :

«هم در جوانی جامع کمالات بود، و از نوابغ روزگار بوده و نزد عمر خیام و شیخ احمد غزالی و شیخ محمد حمویه تلمذ کرد.» تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲ ص ۳۹۲

اگر این خبر درست است وی در چه مرحله از زندگانیش، و در کجا شاگردی کرده است؟ و نزد خیام چه خوانده است؟

قاضی در «شکوی الغریب» می‌گوید «زبدة الحقایق» آخرین تصنیف من است و آن کتاب را در بیست و چهار سالگی نوشته‌ام. و مصنفات دیگر خود را که پیش از «زبدة الحقایق» تألیف و تصنیف کرده بوده است، بدین سان نام می‌برد: «قری العاشی الی معرفة العوران و الاعاشی» «رسالة العلائیة» «المفلذ من التصریف» در علم صرف «امالی الاشتیاق فی لیالی الفراق» ادبی «منیة الحسوب» درباره علم حساب هندی «غایة البحث عن معنی البعث» در حقیقت نبوت «صلوة البازل الامون علی ابن اللبون» «نزهة العشاق و نهزة المشتاق» هزار بیت شعر

«المدخل الی العربیة و ریاضة علومها الادبیة» «تفسیر حقایق القرآن»

«شکوی الغریب چاپ دانشگاه - ص ۴».

این آثار را در چه سنی و چه مرحله از زندگانیش تألیف و تصنیف کرده است؟

و نکات دیگری از این قبیل که در این نوشته محدود مجال ذکر همهٔ آنها نیست.

در اینجا قبل از ذکر مطالب دیگر اشاره به نکته ای نیز ضروری است:

عین القضات از شاگردان و معتقدان شیخ احمد غزالی بوده است،

در همدان بمجلس وی راه یافته و در کمتر از بیست روز همصحبتی شیخ از مریدان و معتقدان

او شده است[1].

شیخ احمد از ۴۸۸ تا ۴۹۸ هجری در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد به نیابت امام

محمد غزالی برادر بزرگتر خویش بتدریس علوم دینی و مسایل اخلاقی اشتغال

داشته است و احتمالاً اواخر سال ۴۹۸ یا اوایل سال ۴۹۹ به موطن خویش

۱- عین القضات خود در مقدمهٔ «زبدة الحقایق» به چگونگی این دیدار اشارت کرده است.

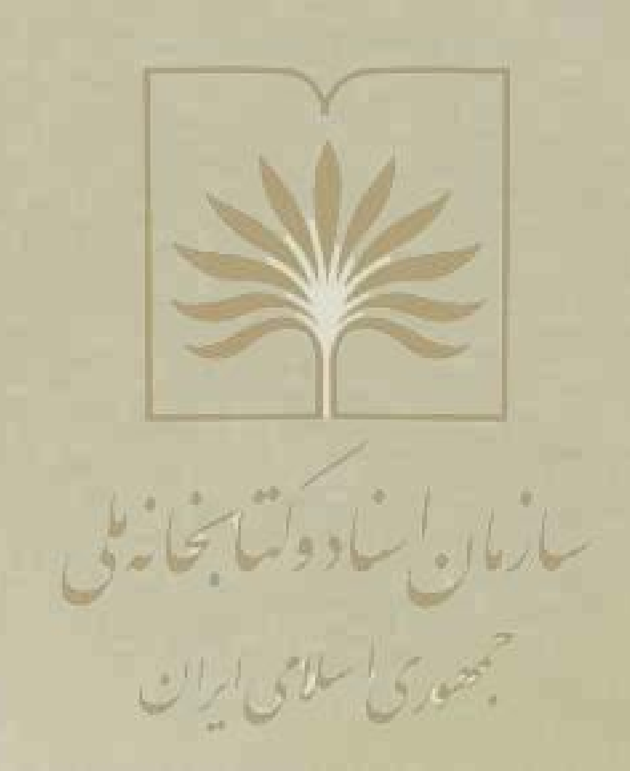


بازگشته است.

آیا ملاقات عین‌القضات با غزالی در سالهای مذکور و در موقع عبور غزالی از همدان اتفاق نیفتاده است؟ چه غزالی کسی نبوده که مدام در رفت و آمد باشد و دست هر کسی به آسانی بدو برسد[1].

پس اگر ملاقات عین‌القضات با غزالی در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ اتفاق افتاده باشد، میتوان احتمال داد که وی در آن موقع جوانی هفده هیجده ساله بوده، و چنانچه این نظریه درست باشد به پاسخ بسیاری از سؤالات مورد بحث

۱- این موضوع از خلال نوشتهٔ خود غزالی نیز قابل درک است: «... دوستی عزیز که بنزدیک من بجای عزیزترین برادران است و مرا با او انسی تمام است از من درخواست کرد که از آنچه مرا فرا خاطر آید در معنی عشق، فصلی چند اثبات کن تا بهر وقتی با او انسی باشد و چون دست طلبم بدان وصل نرسد بدان تأمل کنم و به ابیات او تمسکی سازم. اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم قضای حق او را...» مقدمهٔ سوانح، بنقل دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۹۳۳



دست یافته‌ایم.

باری گفتار ما تا اینجا در اطراف زندگانی و سال تولد و سال شهادت عین‌القضات و اقوال بعضی از مورخانی که کمابیش از وی سخنی بمیان آورده‌اند دور زد، و در اینجا از نظر شناخت افکار و اندیشه‌های عرفانی او و تشخیص سبک و اسلوب نگارش وی لازم است بعضی از نوشته‌های او را نیز مطالعه کنیم.

اینک نمونه‌هائی از نگارشات عین‌القضات :

بسم الله الرحمن الرحیم.

اُنظُر الی ناقتی فی ساحةِ الوادی ضعیفةٌ للسّری تحتَ ابنِ اَصنانِ

در هر نفسی صد هزار رنگ برآمیزند و جان و دل را زیر و زبر میدارند و روی گریز نیست و جای قرار گرفتن هم نه:

زانگونه همی دارد زیر و زبرم تا پای ز دام او به بیرون برم

سودای قدیم که در دماغ آشنایان دارد، تمکین نمی‌کند که روی به هزیمت نهیم، و ضعف بشریت هم رها نمی‌کند که یکبارگی خود را در بازیم، که بس متباین است از این حدیث، و تقرّب او از جانب حق جلّت اوست و طبیعت ذات او. امروز صدهزار گونه شورش بوده است که حکایت آن خود بهیچ گونه در حیز امکان نیست. اما چون در چیزی نوشتن گریزم، آخر تحقیقی بود و سخت نیکو گفت آنکه این گفت:

ای بلعجب از بس که ترا بلعجبی است   وهم همه عشاق جهان از تو غمی است

مسکین دل من ضعیف و عشق تو قوی است   بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست

قوله تعالی: «خَلَقَ الانسانُ ضَعیفاً»، پس بار لم یزل چگونه کشد «یُحِبّونَه»، بار عشق لم یزل است. چه پنداری، کشیدنش اندک کاری است؟ «اِنّا عَرَضْنا الاَمانةَ عَلَی السَّماواتِ وَالاَرْضِ وَالجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَها الاِنسانُ» معذورش دار که مقهور بود و مضطر. آهن که در مقابلهٔ مغناطیس بود چه کند



که بجانب او حرکت نکند! فرشته که عاشق آتش آمد چه کند که خود را بر آتش نزند! با آدم و حوا گفت «وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ» و با شجره گفت: ملازم آدم باش، تا یکساعت از تو غافل نماند! «وَاللّٰهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ». ابلیس را در سر گفت آنچه گفت! چه می‌شنوی؟ در آسمان و زمین کس نیست إلّا ما شاءَ الله که این حدیث را در پی افتد، پس در علانیت او را گوید: اُسْجُدْ! این مسکین علی موجب ما اُمِرَ به سر گفت: «لَسْتُ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» گوید «وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتي» او گوید، چون خلعت از تست، خواه لعنت گیر، خواه رحمت. ابلیس الّا این و جز این را جز اطفال ندید، در راه خدای تعالی. زهی حسین منصور حلاج، در کتاب طواسین می‌گوید: ما صَحَّتِ الْفُتُوَّةُ لِأَحَدٍ إِلّا لِإِبْلِيسَ وَأَحْمَدَ بارخدایا! ما ترا به علت رحمت نپرستیم، ما در عبودیت شرط کارگه داریم، چنانکه خواهی میکن! هر چه تو کنی ما بدان رضا داده‌ایم، اگر از لعنت تو دیگران می‌گریزند ما را لعنت تو تاج سر است و طراز آستین. گر حریفان را ز ما دم سر بپیچند این روا بر کف من که پوز را به شد بیرا



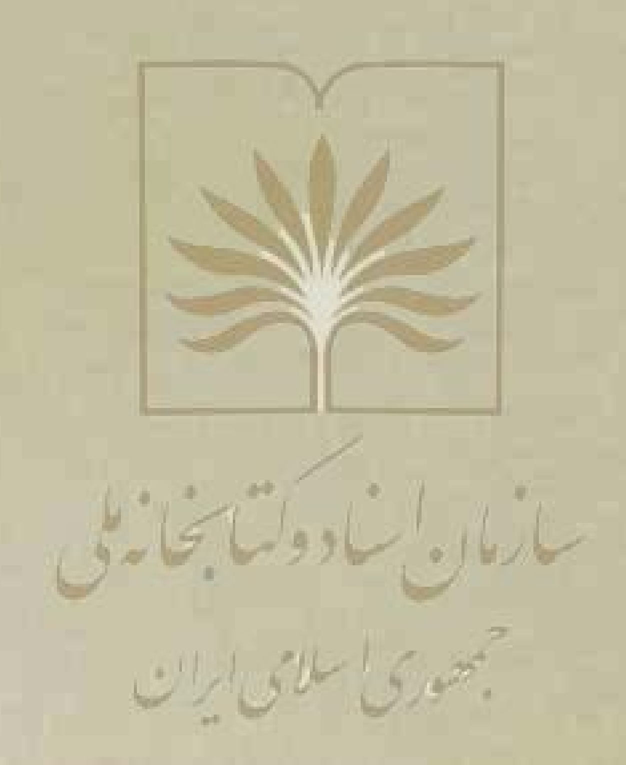
زهی همت ! گفت : ما در دابدی را مستعدیم تو در حق ما بی رحمتی سرمدی می باش ! ...»

«بخشی از مکتوب هشتاد و سوم - نامه‌های عین القضات»

«... گر عاقلی حدیث تو کم کنمی راه سر کوی گفت محکم کنمی
دل سوخته‌ای چند فراهم کنمی بر گفته بگریمی و ماتم کنمی

هر ثنای که مورچه بر من تواند کرد، من از آن ثنا ننگ دارم . و اگر ثنا چنین کند که صفت تو بیش از آن است که من بدانم ، هم ننگ دارم از این ثنا، که آدمیان از ادراک کمال من بیشتر قاصرند ؛ چگونه شاید که موری دعوی قصور کند در حق من ! و در دعوی قصور هم درست نباشد .

جوانمردا ! پنداری چون آدمی خدایتعالی را ثنا گوید که : ای آنکه بیش از عقل و وهم و فهم منی ! این روا بُود ؟ هیهات ! قدسیان ملاء اعلی را از این غیرت آید زیرا که خود را از ملاحظه جمال آن جناب بزرگوار عاجز می بینند



و آدمی خود را می بیند که از ادراک کمال ایشان هم قاصر است. پس چگونه
شاید که این دعوی درست باشد که خصوص قدم قدسیان را دعوی کند.
و اگر مثلاً کودکی ده ساله گوید که از ادراک کمال محمدی -صلعم- قاصرم. مرا
غیرت آید که این کودک ده ساله خود از ادراک کمال من قاصراست، و من از
ادراک کمال صدیقان قاصرم، و صدیقان از ادراک کمال محمدی -صلعم-
قاصرند. پس این دعوی بزرگ است که این کودک ده ساله می کند که من از ادراک
کمال محمدی قاصرم. باش تا کمال صدیقان بیابد، آنگه او را این دعوی درست
گردد و مسلّم شود که گوید: از ادراک کمال محمدی -صلعم- قاصرم و عاجز.
چه گوئی مثلاً اگر غلامت برغش گوید: من از آن عاجزم که کمال قاضی
در علم بدانم، مرا از این شادی آید؛ کسی که چندین سال جان کنده باشد و از هر علمی
طرفی حاصل کرده اگر آنگاه گوید که من از ادراک کمال قاضی در علم عاجزم شاید،
والا فلا، هرگز روح اعظم را کجا مسلّم شود که لاف از دعوی عجز از معرفت خدای



تعالی زند. باش تا کسی بود که از او چیزی داند و چیزی نداند، آنکه دعوی عجز کردن
او را مسلّم شود. روح از کجا و این دعوی از کجا که گوید: من حقتعالی را بحقیقت
نمی شناسم! هر شب سحرگاه روح اعظم گوید: سُبحانَکَ اَنتَ کَما اَنتَ
وَ اَنتَ کَما تَکُونُ. جوانمردا! میگوید که: هرگز ترا ندانستم، و نخواهم دانستن بارخدایا!
تو از کجا و من از کجا! بیت:

آنجا که توئی من آمدن نتوانم — وینجا که منم تو خود نیایی دانم

سُبحانَکَ اَنتَ کَما اَنتَ وَ اَنتَ کَما تَکُونُ. از آن پاک تری که من ترا چنانکه هستی بشناسم
و بدانم که کجائی! بارخدایا! مرا خود در وجود جائی نبودی، و اگر نه کمال جود
تو بودی جای نزهت و بس. هیچ دیگر را جای نیست. بود نزهت و بس،
وجود نزهت، و هستی نزهت و بس. و چون با بود تو هیچ چیزی را بودی نیست،
تا بود که را سزد که آفرین بود تو گوید. اما نیستی من همه این گوید بزبان حال:
سُبحانَکَ اَنتَ کَما اَنتَ وَ اَنتَ کَما تَکُونُ. جوانمردا! مریدان زهرهٔ آن ندارند

که بر پیران شما گویند. زهره آن ندارند که گویند در معرض شما که: ما را از ایشان خبر هست. و اگر وقتی در درون ایشان بگذرد که هیچ گونه ایشان را از پیران خبری هست، آن را از کبایر گناه دانند، چون مریدان را در حق پیران چندین اجلال و تعظیم بود، در حق خدای تعالی حال دل ایشان چون بود! و تو عالمیان را به ترازوی عقل مختصر خود بر مسنج، ترا هنوز آن آگاهی نیست، آنگاه که از بندگی سلطان محمود خلاص یابی[۱]، چندین سال دیگر ترا خدمت کفش مردان باید کردن، تا بود که ترا برگیرند یا برنگیرند، آنگاه چون ترا برگرفتند به کتاب ادب برند؛ و آنگه ترا از خواست و درخواست[۲] و بایست و نابایست پاک گردانند، آنگاه شادی و اندوه مریدان بدانی که چون بود. ترا با حدیث ارادت چکار؟

۱- مراد از سلطان محمود، محمود بن محمد بن ملکشاه است که در ۵۱۱ هجری به سلطنت رسید، و در شوال ۵۲۵ چند ماهی پس از شهادت عین القضات مرد. رجوع شود به راحة الصدور چاپ اقبال

۲- ظاهراً در اصل «ناخواست» بوده.



شادی وصال پیر ناچشیده، و درد فراق او نادیده، و بر هیبت و اعظام او
گذر ناکرده، هر روز هزار بار آرزوی مرگ ناکرده، و بار آسمان و زمین ناکشیده،
و تکلیف مالایطاق از دست جور وقت نادیده، و زهر روزگار نوش ناکرده،
و روی حسرت بی‌نهایت نادیده، و در دریای حیرت غرق ناشده، و در
وادی خونخوار عشق خود را هزار بار گم ناکرده، و از دست دل خود هزار بار
خاک بر سر ناکرده، و از دست بی‌مسامحتی پیر هر روز میان خاکستر ننشسته
و خود را به فریاد آمده نادیده، و هزار هزار زنار بر میان گاه از دست خود
و گاه از دست پیر نابسته، و در میان خاک و خون مرغ‌وار نازده، و نیش
نهنگ ناکامی در صمیم جگر خود ناکرده، و کوه را به ناخن ناکنده، ترا به این حدیث
چه حساب!

جوانمردا! بر من و تو و امثال ما قلم تکلیف مردان نیست. تا غلطی
نپنداری، اگرچه ما را هنوز این سعادت مساعدت کند، و این توفیق رفیق را



آید که رنج و راحت مردان بدانیم و ببینیم. حالی جز خاکی بر سر و بادی

در دست ما نیست. خدای تعالی عاقبتی محمود بدهاد. جوانمردا! استغفارها

بسیار بر من واجب می‌آید از این معانی نوشتن که در این مکتوب است و در مکتوب

های دیگر. از خود که بر من وبال نباشد.

جوانمردا! چندان که خواهی عنایت و الطاف هست و چندانکه خواهی پاکی

و مکر و استدراج هست، چون او می‌گوید «وَاللهُ خَیرُ الماکِرین» کس چه تواند کرد؟

چون با کسی مکر کند بیچاره چون توان فتاد؟ و چون صیاد او بود جز در

دام فتادن روی نیست. و چون مکر او کند جز بطریق استدراج رفتن محال

بود. «وَاللهُ غالِبٌ عَلیٰ أمرِهِ وَلٰکِنَّ أکثَرَ النّاسِ لا یَعلَمُونَ»

جوانمردا! سرگشتهٔ این راه همه این گوید. رباعی:

دلتنگ‌تر از دهان تنگ تو شدیم / باریکتر از فسون و رنگ تو شدیم

بیمار من از بهیده جنگ تو شدیم / دریاب مرا که نام و ننگ تو شدیم



جوانمردا! مرغان چندین سال در طلب سیمرغ بودند؛ چون به درگاه او رسیدند سالهای بسیار بار می‌خواستند و بار نبود. «وَلِعِدَّةِ الْلَّتَیّا وَالَّتی» جواب ایشان دادند که «اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعالَمینَ». همه را نیست وقت کردند «وَکَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» وَالسَّلامُ.»

«بخشی از مکتوب بیست و سوم، نامه‌های عین‌القضات، چاپ منزوی و عسیران»

«...... و حالی می‌خواهم که در ارکان نماز چند مکتوب بنویسم. و اگر چنانکه مراد در دل است نوشته شود، بسیار اجتهاد از آن بپوندد؛ «عَلیٰ نَهْجِ اِتْمامِهِ»، اما جزر و مد دریا به اختیار من نیست. گاه گاه چندان بنویسم و بگویم که خود را بر آن ملامت کنم و از خدای تعالی استغفار خواهم. و گاه گاه چنان بسته شوم که یک حرف ننویسم، و نگویم و زندگانی خود را هیچ راحت و مزه نیابم. و ندانم که این کرت بکجا رسد، و چه در وجود آرد. و حالی بیست و چهار مکتوب نوشتم، نه اندر شرح



نیست، و آن بغایت مفید است تا اندک نداند. و پانزدهم مکتوب است

اینکه در شرح «الله اکبر» می نویسیم. چنانکه بر قدر ضرورت اختصار میکنیم.

اگر وقت بودی، و مستمع یا فهمی عالمی از اسرار بر صحرا نهادمی. اما پدید بود

که با تو چه توان گفت. و اگرچه تو همه مقصودنیستی نه از جانب من و نه از جهت تقدیر،

اما حالی نشانگاه توئی، و ندانم که کار تو بکجا رسد و کار خود هم ندانم تا

دانی. بیت:

برمن ز دلم نماند جز نام دلم تا خود بکجا رسد سر انجام دلم

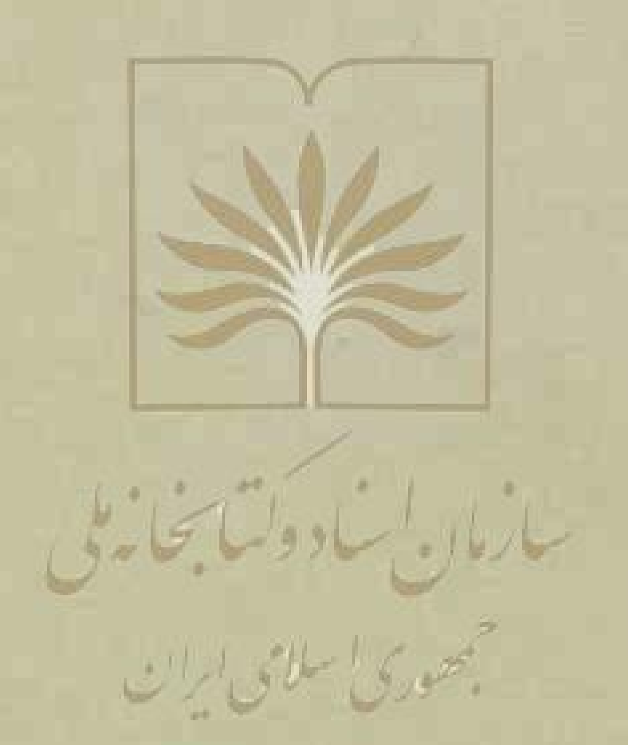
اگر کار بر مراد من بودی، و قلم بمراد خود بر کاغذ نهادمی، جز تعزیت نامه ها نوشتمی

اما تو صاحب مصیبت نیستی، و مرا از آن غیرت آید که هر کسی در احوال مصیبت زدگان

نگاه کند از راه تماشا. مصیبت زده ای بایستی تا اندوه خود با او بگفتمی. ترا

هنوز بوی شیر از دهان می آید، با تو چه توان گفت!

رباعی:



وَکُنتُ اِذا ما حَدَّثَ النّاسُ بِالهَوی — ضَحِکتُ وَهُم یَبکُونَ بِالعَبَراتِ

فَصِرتُ اِذا ما قیلَ هذا مُتَیَّمٌ — اُبَیِّنُهُم بِالنَّوحِ وَالزَّفَراتِ

کاغذ پُر شد(۱) و شب به آخر آمد، و سودا در دماغ می‌پیچد. وَدَعِ الیَسیرَ یُعَبِّرُ.

ای برادر اَعَزَّنا اللهُ وَاِیّاکَ بِرِضاهُ وَجَعَلَنا مِن اِخوانِ الَّذینَ بِرَحمَتِهِ. تا توانی

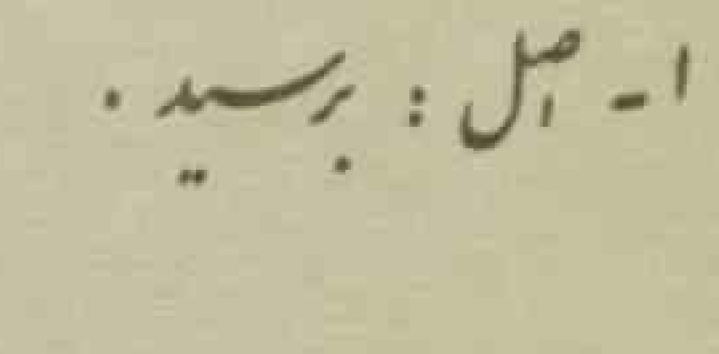
خیری می‌کن. و چندان محنت دنیاوی بر خود گرد آورده‌ای، بیشتر به اختیار و

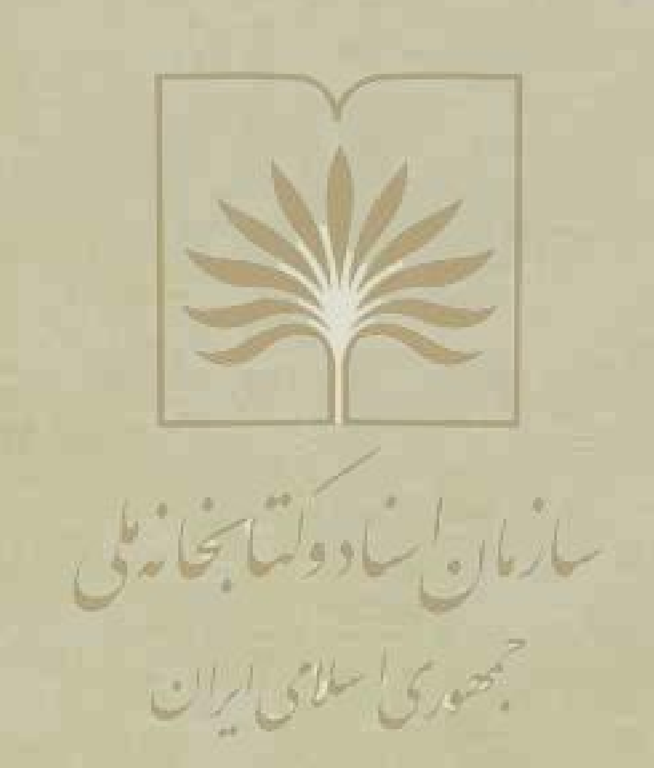
تکلف و شهوت نفس چنان مشغول شده‌ای که لحظه‌ای با خود نپرداری.

تا توانی راحتی می‌رسان که روزگاری آید که خواهی و نتوانی. مال و جاه و قلم

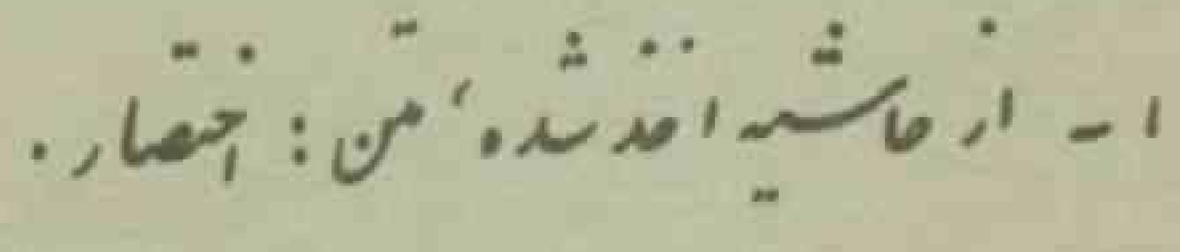
و زبان خود را چندانکه توانی به خرج آخرت میکن، والسلام.»

«بخشی از مکتوب بیست چهارم. نامه‌های عین‌القضات، چاپ منزوی و عسیران»


۱- اصل: برسید.



«... اکنون علما را به طیلسان و آستین فراخ شناسند. کاشکی بر این اقتصار[1]
کردندی که انگشتری زرّین دارند و لباس حرام و مراکب محظور و آنگه گویند
عِزّ اسلام می‌کنیم! اگر این عِزّ اسلام است، پس عمر چرا چندین روز
مُرقّع میدوخت؟ مگر ذُلّ اسلام می‌طلبید؟ .....
اکنون اگر کسی دعوی علم کند، در نوشته و خوانده او نگاه نکنند؛ نطق او
به‌بینند، هر که فصیح زبان‌تر بود و به هذیانات محدث، او را عالم‌تر نهند.
و در سلف صالح در اخلاق و اوصاف مرد نگاه کردندی، هر که از دنیا
دورتر بودی، او را عالم‌تر نهادندی. و چون این نبودی هر که طلب دنیاش
کمتر بودی و قانع‌تر بودی و قیام اللیل و صیام النهار او بیش بودی
او را بصلاح نزدیکتر دانستندی. ولیکن کَما اَنا کَما اَنتَ کَما المَوضِع کَما الَّذی
اکنون دینی دیگر است، در روزگار ما فاسقان کمال‌الدین، عمادالدین،


۱- از حاشیه اخذ شده، متن: اختصار.



تاج الدّین، ظهیر الدّین، و جمال الدّین باشند.[1] پس دین شیاطین است، و چون دین دین

شیاطین بود، ایشان قومی باشند که راه شیاطین دارند و راه خدا تعالی زنند. تا داود

لا تَسْأَلْ عَنّی عالِماً أَسْکَرَهُ حُبُّ الدُّنیا فَیَقْطَعَکَ عَنْ طَریقِ مَحَبَّتی أُولئِکَ قُطّاعُ الطَّریقِ عَلی عِبادی

۱- ابوالقاسم درگزینی نیز که عین القضات به دسیسهٔ وی از میان رفت قوام الدّین لقب داشت، و در این گفتار قاضی احتمالاً بدو نیز نظر داشته.

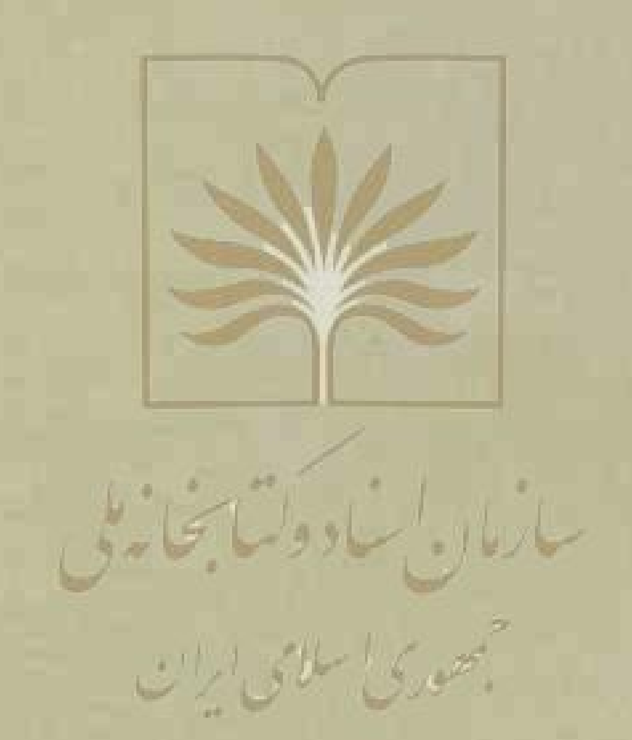


«... در روزگار گذشته خلفای اسلام علمای دین را طلب کردندی و ایشان
می‌گریختند. اکنون از بهر صد دینار ادرار و پنجاه دینار حرام، شب و روز با
پادشاهان فاسق نشینند. ده بار به سلام ایشان روند. و هر ده بار باشد که
مست و جنب خفته باشند. پس اگر یک بار بار یابند از شادی بیم بود
که هلاک شوند. و اگر تمکین یابند که بوسی بر دست فاسقی دهند آن را به تَبَجُّح(۱) بازگویند
و شرم ندارند و «ذٰلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ». و اگر محتشمی در دنیا ایشان را
نصف القیامی کند، پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده اند. در نطق
نزدیک بدیشان، در معامله دور از ایشان. بیت:

أَمّا الْخِیامُ فَاِنَّها کَخِیامِهِمْ وَ اَری نِساءَ الْحَیِّ غَیْرَ نِسائِها

اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً یَوْمَ الْقِیامَةِ عالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهِ. خدای تعالی ما را اخلاص

۱ـ تَبَجُّح: فخر کردن. ـ نزلهای بسیار پیش فرستاد و به استظهار تبجُّح و استبشار نمود. جهانگشا، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا



بدهاد، و رسوایی قیامت و فضیحت آن از ما بگرداناد.

جوانمردا! علماء السوء دیگرند و جهال السوء دیگر. هر که بوی علم هنوز نشنیده، او را از علماء السوء نتوان نهاد. ائمهٔ مُضِلّون چون بدانند که راه خدای چیست، پس به حقوق آن قیام ننمایند، این مرد را از علماء السوء توان نهاد. اما آنکه از خدای تعالی نام شنیده بود، و از دین خدای تعالی نام شنیده بود، کجا عالم بود! ثَبِّتِ العَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ عَلَیْهِ. اول عالم باید، تا پس بد بود.[1]

... پیوسته چندانکه توانی رحمی به مستحقان میرسان. مگر خدای تعالی از این ظلمات ترا خلاصی بدهد. و یقین دان که اگر در این حال رحیل کنی از دنیا، سخت بد بود، اِلّا اَنْ یَعْفُوَ الکَریمُ بِفَضْلِهِ. و پیوسته در دعا گوید «اَللّهُمَّ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ اَلْحِقْنی بِالصّالِحین» و روز آدینه را بغنیمت دار وقت غروب را و ما را نیز به دعا یاد میدار. والسلام.

«بخشهایی از مکتوب بیست و هشتم - نامه های عین القضات، چاپ منزوی و عسیران»

۱- اصل: اول عالم باید تا پس بد بود (!)



بسم الله الرحمن الرحیم

دو نوشته دیگر در معنی «اذکروا نعمة الله» نوشتم سوی آن برادر اعز

اطال الله فی طاعته بقاءه، ولقاه سؤله وآتاه فی الدارین مأموله. ارجو که رسیده

است و آن مقصود که بود در آن نوشته‌ها نیست. بدان که اذکروا صیغت

امر است، و هذا الامر یقتضی الاستحباب عند الظاهریین من اهل العلم، ویقتضی الوجوب

عند اهل التحقیق السالکین لطریق الله.

و هر چه در قرآن بینی که صیغت امر است، همه را این حکم است که «فاعتبروا

یا اولی الابصار»، «قل سیروا فی الارض فانظروا کیف»، «انظروا ماذا

فی السماوات والارض»، «ادعونی استجب لکم»، «وخافون ان کنتم مؤمنین»

و امثاله کثیرة. بنزدیک اهل ظاهر، مستحب بود؛ اما اهل الفهم عن الله

بدانسته‌اند که همه فرض است. ای عزیز! صاحب همتی که بنزدیک او

بسعادت قصوی رسیدن فرض بود، لابد هر چه او را بدان سعادت رساند فرض



بود بنزدیک او. اما آنرا که دماغ ازین همه خالی است اورا این فرض نیست.
هرکه را فرض است که مستوفی سلطان بود مثلاً، اورا علم حساب و کتابت
آموختن فرض بود. اما جولاهه و کناس را این فرض نیست. «فَإِنَّ الْهُمُومَ بِقَدْرِ
الْهِمَمِ»، چنین تواند بود:

وَكُلُّ طَرِيقٍ أَتَاهُ الْفَتَى　　عَلَى قَدَرِ الرِّجْلِ فِيهِ الْخُطَى

آنرا که عاشق کمال بوبکر صدیق و ابراهیم خلیل آوردند لابد پای بدو کون باز نیاید.
«يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»، دنیا و آخرت اورا کجا سیر می کند:

گرا لبان تو باید شکر چه سود کند　　بجای مهر تو مهری دگر چه سود کند

خلیل را فرض راه بود که چندین بار بشنید: یا قدوس! و چندین رمه گوسفند
بقایل این کلمه داد. نام معشوق شنیدن اورا عزیزتر از جان بود چه جای رمه
گوسفند بود. آن ساعت جبرئیل عروج می کرد و میگفت: بِحَقٍّ اتَّخَذَهُ خَلِيلاً.
اما مجنون صفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند باخت. فارغی را



از عشق لیلی چه خبر؟

بوبکر صدیق چیزی خورده بود از دست غلامی، و ندانست که آن از وجه

مستطاب است یا نه. پس از آن مگر او را بر آن وقوف افتاد، از غلام خود

پرسید که آن طعام از کجا آوردی؟ گفت: «تَکَهَّنْتُ لِبَعْضِ أَحْیاءِ الْعَرَبِ فَأَعْطَوْنی مِنْ

ذلِکَ». وَقَدْ نَهی رَسولُ اللهِ صلعم عَنْ حُلْوانِ الْکاهِنِ. - وَالْحُلْوانُ ما یُعْطَی الْکاهِنُ.

چون بوبکر این بشنید، انگشت در دهن کرد و قی کرد. و اگر از فقهای ظاهر پرسی

گویند چون در حال خوردن ندانست، او را البته در آن هیچ بزه نیست، که اگر خود

شراب خورد و نداند، و یا مردار خورد و نداند او معذور است، قی کردن را چه معنی؟

با آن فقیه بگو که لَیْسَ بِعُشِّکِ فَادْرُجی، نه کار تو است و نه کار پسر عم تو!

فَاعْمِدْ لِما تَعْلو فَما لَکَ بِالَّذی لا تَسْتَطیعُ مِنَ الْأُمورِ. بدان که

اهل ظاهر را کار با ظاهر است. ایشان را بحقیقت این حدیث راه نیست.

جوانمردا! دو خاتون، فرض راه بوبکر بود. عاشق چه کند که از معشوق



نترسد، یاد آورد «دِخْنی کما تخاف فیتبعُ الضّاری»! لَعَمری آنکه عاشق لیلی نیست آنچه فرض راه مجنون است، او را فرض راه نیست. در راه عمر خطاب کدو بر دلق دوختن فرض بود، و در راه اویس بازیچهٔ کودکان بودن فرض بود. اما بوجهل را فرض راه طلب ملک مکه بود، و مصطفی را از آنجا بیرون کردن فرض بود.

چون مصطفی در راه مدینه میرفت و ابوبکر، به خارستان رسیدند. مصطفی را - صلعم - پای برهنه شده بود. بوبکر او را در دوش گرفت. عوام پندارند که او را از آن رنجی بود. ندانند که تاریخ روزگار بوبکر بود. مگر - والله اعلم - در همه عمر خویش آن شادی ندیده بود.

هیچ دانی که بوبکر آن ساعت وقت خود را به انشاد کدام بیت می‌گذرانید؟ بشنو! ارچه که بشنوی، اما ترا هنوز گوش عاشقان نیست، این چون شنوی؟



بانگ جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی

رود جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی

دشت آمو با درشتی ریگ او — زیر پایم پرنیان آید همی (۱)

بجلال قدر لم یزل تا رسی نشنوی «اِنَّهُم عَنِ السَّمعِ لَمَعزُولُون» . «فاعتبروا یا اُولی الاَبصار» ، فرض اولوالابصار است . اما «صمٌّ بکمٌ عمیٌ» را فرض نیست .

۱ـ این اشعار در چهار مقاله نظامی عروضی که قدیمترین مأخذ ضبط آن است «حدود ۵۵۰ ه» ،

بصورت زیر آمده است :

بوی جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی

و چنانکه دیده می شود کم و بیش با آنچه در این نامه نقل شده تفاوت دارد . نیاز به بحث

ندارد که کلمهٔ : «بانگ» برای جوی در اینجا مناسب تر از «بوی» است که در ←



ای عزیز! از مقصود باز می مانم. «اُذْکُرُوا نِعْمَتیَ» فرض است در راه خدا؛ زیرا که صاحب نعمت را از «وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ» بودن فرض است. و شکوری بی ذکر نِعَم بل بی ذکر مُنْعِم نبود. ای عزیز! اگرچه ذکر نعم شکر نعم بود. اما شکر نعم دیگر بود، و شکر منعم دیگر، «وَاشْکُرُوا لی وَلا تَکْفُرُونِ». اما این خطاب با مردمان است «یا اَیُّهَا النّاسُ اذْکُرُوا

بیت اول این سروده دوبار بکار رفته است. و به گمان من درست همان است که در نامه قاضی آمده. بیت مذکور در کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون نیز بوجه زیر آمده است، که باز درستی آن محل تردید است:

بوی جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی

ابیات دیگر این سروده نیز بهمان وجهی که در این نامه آمده است، پذیرفتنی تر بنظر می آید؛ و بر رویهم میتوان ادعا کرد این نامه از مآخذی است که قرائت صحیح سه بیت از این قطعهٔ معروف را که قرنهاست نادرست ثبت و نقل می شود، بدست می دهد.



نعمتَ الله. «اُولئکَ کالانعام»، از مردم نباشند نزدیک مردم.
اینجا بدانی که قرآن اَهلُ الفَهم عن الله شوند. بوجهل -لع- هرگز نشود.
عمرخطاب گوید: لیس فی القرآن ذکرالاعداء ولاخطاب مع الکفار.
در قرآن با «بل هُم اَضَلُّ» خطاب نیست، امّا ظاهریان را اینجا راه
نیست. «واذلَم یَهتَدوا بِه فَسیقولونَ هذا اِفکٌ قَدیم». والسلام. والحمد
لله رب العالمین. وصلی الله علی خیر خلقه محمّد وآله اجمعین.

«نامه شصت ویکم از مکتوبات عین القضات چاپ مُنزوی وعُسیران»



بسم الله الرحمن الرحیم

سلام و دعا خویش از من برساند به خود، و بداند که امروز قبل از زوال و بعد از صبح حرفکی نوشتم بدان دوست عزیز اطال الله بقاءه و سلک به سبیل السعادة الدینیة بر دست بوطاهر رفیق به دل. و چون از زیارت بازگشتم دهخدا فخر آور منتظر آن بود که مکتوبی از آن من با او بود. بامداد در آن مکتوب طرفه نکته ای نوشتم. و وقت نبود که حق آن بگذارم. مختصر برآوردم. و آن نکته آنست که مرید را شرط آن است که حرکات و سکنات پیر را بر محک خود نزند که مرید محک پیر نتواند بود.

ای دوست! نیکی و بدی زر از محک معلوم توان کرد. اما نیکی و بدی محک از زر معلوم نتوان کرد، چه آنرا خود محکی دیگر هست. عمر خطاب اگر خود را بر محک بوبکر زدی روا بودی. اما اگر کمال بوبکر بر محک خود زدی خطا بودی. محک کمال دولت بوبکر جز کمال دولت محمد ...



نتواند بود. صورت همه چیزها اگر زشت و اگر خوب در آینه توان دید.
اما صورت آینه که نیک بود باید در عالمی دیگر معلوم تواند کرد، و آنرا
خود آینه‌ای دیگر است.

وَالمَقصُود مِنْ هٰذا آنست که من اگر نویسم و اگر ننویسم و اگر رنجور باشم
و تشنگی و اگر شکر کنم همه فی اوقاتها باید، ولامزیدَ علیه بُوَد. و تو شوار
بتوانی داشتن. تو آن تصرف را که باشی؟ باش تا مشرفان این مملکت را
بینی، آنگه معلوم شود ترا که شرط اشراف چیست و کرا مُسَلّم بود.
پنداری هر کسی را مُسَلَّم است که گوید فلان مرد نیک است باید، و فلان
کار طاعت است و فلان معصیت؟ از چو که بدین مقام ترا بینائی دهند،
و اگر نه از گفتن و نوشتن[1] چه سود که ترا ذوق نیست، آخر دانی که هر که
خواهد مشرف مملکت سلطان نتواند بود، و نه وزیر و نه مستوفی. آن کسی وزیر بُوَد

۱- از حاشیه اخذ شده، متن: از گفتن و شنودن چه سود.



و مُشرف و مُستوفی که سلطان او را نصب کند برای این کار. باش
تا به بساط ازل تو را راه دهند، آنگه بدانی که وزیری کرا دادند، و مُشرفی
و مستوفی‌ای کرا، و سنگ‌داری کرا و فراشی کرا. وَلِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ.

هر کاری را شروط بسیار است، و نه بگزاف بوَد، چنانکه در مملکت
سلطان، امیر قزل مثلاً چندین هزار دینار اقطاع دارد بی هیچ استحقاقی.
چون بساط عدل بگسترند و هر کسی با حد خود نشانند، بدانی که قزل کیست و
کامل کی و عنبرزکی؟ اکنون همانست که در جاهلیت جُهلا را بودی.
ای عزیز! کار قهر دیگر است و غضب، و کار عدل و استحقاق دیگر.
و آنگه جماعتی قُطّاع الطریق کاروان بزنند و چندین هزار دینار آن
کاروان برگیرند، این کار دیگر بوَد. و آنگه هر کسی تایی نان جز باستحقاق
و ملکیت برندارند دیگر، این جهان جهانی دیگر است و تو از این عالم به صد هزار
فرسنگ دور.



در خانقاه می باشم و کافی الدوله و عمر را سلمه الله شب و روز می بینم. فرزند احمد را حفظه الله می بینم. و اگر بازگشتن میسّر نشد مرحبا، چون وقت آید میسّر اشد «وَمَا رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ». اگر استحقاق آنت بودی که از خدمت قزل به خدمت خدا پرداری راه گشاده است. وَلَیْسَ عَلَی بَابِ الأَزَلِ بَوّابٌ اِلّا آنکه ترا نباید که این همه موانع از جو که تو را چیزی روی نماید وقتی، تا بدانی که بر هیچ نیستی، یا نه:

چون تو دو هزار عاشق اندر ماهی

می کشته شود که بر نیاید آهی

آسان است ایشان را، اما تو را ندانم دشوار بود یا آسان. وَالسَّلام.

وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِین وَصَلَوٰاتُهُ عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین.

مکتوب صد و دهم، نامه های عین القضات همدانی چاپ منزوی و عسیران



نقل نامه های نمونه اندکی بیشتر از آن شد که نویسنده نیت ذکر آنرا در این مختصر نوشته داشت. و سبب این عدم تناسب لطف بیان قاضی از یک سو، و گیرائی مفاهیم این نامه ها از سوی دیگر است، که خواننده را مجذوب و پژوهنده را بی خویشتن می سازد.

باری، چنانکه دیدیم قاضی در این نگارشات مسائل عرفانی و دینی و اخلاقی و اجتماعی را گاه با لحنی ملایم و زمانی با بیانی درشت و خشونت آمیز برای مریدان و معتقدان خویش مطرح می کند. و شور و التهاب او در شرح و تفسیر رموز عرفانی و مطالب اخلاقی غالباً بحدی است که خواننده را به اعجاب و حیرت می افکند. به اعتقاد نگارنده در این مرحله از حیات است که وی به بلندترین مرحله کمال رسیده است. و در این زمان است که عین القضات عارفی واصل، و صوفیی بی مانند شده است.

قاضی در نظم هم یدی طولی دارد و از لطیف طبعان است.



این رباعی که از بی‌قراری و تلاطم درون وی حکایت دارد، تراوش طبع اوست :

پیمودم راهی که نپیماید کس | جائی که نه جای بود و نه پیش و نه پس
آنم که چو من منم بگیتی در و بس | نابوده مُقیم در مقامی دو نفس

همدان تیره ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و هشت خورشیدی

حسن دانشفر



معانی
لُغات و عبارات عربی

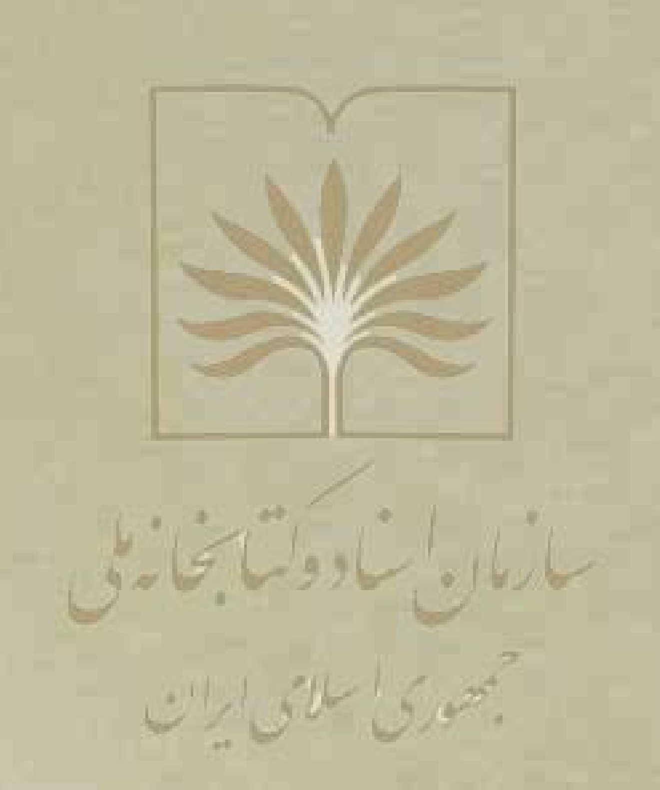

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

لغات و عبارات عربی این رساله را دوست فاضل دانشمندم

جناب آقای احمد انصاری ترجمه و آوانویسی فرموده‌اند.

وظیفهٔ خود میدانم تشکرات صمیمی قلبیم را از لطف شامل و

خُلق کریم این دوست فرزانه اظهار نمایم. حسن دانشفر



ترجمهٔ عبارات عربی :

صفحهٔ هفتم - سطر اول : فَصُلِبَ بِسَبَبِ عِدَاوَةٍ . . .

بجهت سابقهٔ دشمنی که بین او و وزیر بود بدارش زدند .

صفحهٔ هشتم - سطر چهارم : فَحَسَدَهُ جُهَّالُ الزَّمانِ . . .

مردم نادانی که در لباس علما بودند به وی حسد بردند و زیر نیز آنان را

بدشمنی با وی برمی انگیخت تا کار بجائی کشید که در همدان به دارش آویختند .

افرادی که ایمان نداشتند رضای حق را منظور ننمودند .

صفحهٔ هشتم - سطر نهم : قالَ فیهِ ابْنُ السَّمْعانی . . .

دربارهٔ وی ابن سمعانی که یکی از فضلای معاصر وی بوده چنین اظهار نظر

نموده که عین القضات فقیه و شاعر دانشمند و نغزسرائی بود که تمایل به

صوفیه داشت و از عبارات و اشارات صوفیه که از حد بیان و توصیف خارج

است مقدار زیادی حفظ کرده بود . مردم به عین القضات معتقد بودند



و از وی تبرک میگرفتند. اکثر مردم گفتار و کردار او را قبول داشتند تا اینکه
مورد حسادت واقع گردید. و چون یکی از بزرگان معاصر وی موسوم به
«عزیز» از مقام خود خلع گردید. ابوالقاسم وزیر که یکی از حاسدین و
رقبای سرسخت او بود. با توهین و تحقیر زیاد وی را احضار، و عده‌ای از
علمای عصر را وادار به صدور رأی بقتل وی نمود. «پناه می بریم به خداوند
از اینکه خون بی گناهی ریخته شود.» لذا ابوالقاسم وزیر او را دستگیر و مقید
و مغلول جهت اجراء حکم ببغداد فرستاد. سپس میگوید عین‌القضات را
در شب چهارشنبه هفتم جمادی الآخر سال ۵۲۵ هجری بدار آویختند.
سمعانی میگوید. از ابوالقاسم محمود احمد الرویانی شنیدم که می گفت
هنگامی که قتل عین‌القضات نزدیک شد. و او را بسمت چوبه دار بردند
میگفت «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ» کسانیکه ظلم کردند بزودی
پی میبرند که بازگشت آنان بکجا خواهد بود.



صفحهٔ ۱۲ - سطر ۹ : ولله ...

و خداوند دارای اسماء الحسنی می‌باشد که می‌بایستی به آن اسامی خوانده شود

چشم بپوشید از کسانی که در اسامی پروردگار فاصله می‌اندازند، این قبیل افراد

به پاداش عمل زشت خود خواهند رسید .

صفحهٔ ۱۹ - سطر ۶ : وَ مَوْلِدُهُ ...

تاریخ تولّد وی ۴۹۲ می‌باشد، و قبر وی زیارتگاه است .

صفحهٔ ۲۲ - سطر ۴ : اَطالَ اللهُ ...

خداوند عمر ترا طولانی کند و ترا در مسیر رضای خود قرار دهد .

صفحهٔ ۲۳ - سطر ۸ : اَلمُؤمِنُ مِرآةُ ...

افراد با ایمان آئینهٔ وجود یکدیگر هستند، ولی آئینهٔ وجود کافران نیستند .

صفحهٔ ۲۳ - سطر ۱۰ : فَلَتَعْرِفَنَّهُمْ ...

هر آینه آنان را به چهره‌هایشان خواهی شناخت .



صفحه ۲۳ - سطر ۱۱ : وَلَتَعرِفَنَّهُم ...

هر آینه آنان را از سیاق گفتارشان خواهی شناخت .

صفحه ۲۳ - سطر ۱۲ : صُمٌّ ...

کر، و لال، و نابینا .

صفحه ۲۳ - سطر ۱۲ : لَو کُنّا نَسمَعُ ...

اگر ما می شنیدیم و به دستور عقل رفتار میکردیم .

صفحه ۲۴ - سطر ۵ : اُفٍّ لَکَ ...

نفرین بر تو باد هزار مرتبه .

صفحه ۲۴ - سطر ۶ : بِئسَ الاِسمُ الفُسُوقُ ...

بد است که پس از داشتن ایمان اسم بدیها و بدکاریها بر آنان بنهند .

صفحه ۲۴ - سطر ۹ : اِنَّما جَزاءُ الَّذینَ ...

همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او بجنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند



جز این نباشد که آنها را بقتل رسانده یا بدار کشند و یا دست و پایشان بخلاف ببرند . یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند . والبته عذاب آخرت بسیار سخت تر است اگر مردم بدانند .

صفحهٔ ۲۴ ـ سطر ۱۲ : وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ . . .

البته خبر او بعداً بتو خواهد رسید .

صفحهٔ ۲۵ ـ سطر ۷ : نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ . . .

ما آب با برکت را از آسمان فرود آوردیم تا رویش گیاهان بدان صورت پذیرد .

صفحهٔ ۲۵ ـ سطر ۱۰ : لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا . . .

چشم دارند ولی نمی بینند ، گوش دارند ولی نمی شنوند .

صفحهٔ ۲۶ ـ سطر ۲ : إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ . . .

خداوند بی نیاز از همه است .



صفحهٔ ۲۷ - سطر ۴ : شَفَقَةً عَلَيْكَ ...

بجهت علاقه بتو و حفظ حقوق دوستی .

صفحهٔ ۲۷ - سطر ۶ : اَمْوَاتٌ غَيْرُ اَحْيَاءٍ ...

مُردگان بی روحی هستند و لیکن خود نمیدانند .

صفحهٔ ۲۷ - سطر ۶ : اِنَّكَ لاتُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ

تو نمی توانی مُردگان را شنوا کنی .

صفحهٔ ۲۷ - سطر ۷ : كُلُّ طَائِرٍ ...

کند همجنس با همجنس پرواز .

صفحهٔ ۲۷ - سطر ۸ : ولقد ذَرَأْنَا ...

ما برای عذاب دردناکی عده کثیری را بوجود آوردیم .

صفحهٔ ۲۷ - سطر ۹ : سَبَقَتِ الْكَلِمَةُ و ...

سرنوشت آنان تقدیر شده بنحوی که قلم از بیان سعادت یا شقاوت



آنان عاجز است. آنچه را خداوند اراده فرمود صورت می پذیرد،
و آنچه را اراده نفرمود واقع نخواهد شد.

صفحهٔ ۲۷ - سطر ۱۰ : إِنَّكَ لاتَهْدِي ...

تو بمیل خود نمی توانی اشخاص را هدایت کنی.

صفحهٔ ۲۷ - سطر ۱۱ : لَيْسَ لَكَ ...

تو با عالم اَمر و سِرّ تکوین الهی کاری نداشته باش. بجز خدای یکتا
خدائی وجود ندارد.

صفحهٔ ۲۷ - سطر ۱۱ : وَهُوَ القاهِر ...

او خدای غالب و برتر از بندگان است، و اوست خدائی که در منتهای
لُطف و آگاهی نسبت به بندگان میباشد.

صفحهٔ ۲۸ - سطر ۱ : لَمْ يَكُنْ لَهُ ... ولا يُشرِكُ ...

در مُلک شریکی ندارد، و در دستور او کسی سهیم نیست.

صفحهٔ ۲۸ - سطر ۲ : بِلَم وَ کَیفَ ...

چون و چرا کند.

صفحهٔ ۲۸ - سطر ۳ : وَلا یُسْأَلُ ... فَعّالٌ ...

خداوند مؤاخذه نمی‌شود که چرا این کار را کردی. هرچه را اراده کند انجام خواهد داد.

صفحهٔ ۲۸ - سطر ۵ : ...وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِین ...

سپاس خدای را که پدیدآورندهٔ جهان و جهانیان است، و درود بر محمّد و خاندان پاک و منزّه او باد.

صفحهٔ ۳۲ - سطر ۹ : اُنْظُرْ اِلیٰ ناقَتی ...

به شتر زیر پای من بنگر که در این فضای بیابان طاقت حمل من در رساندن مرا بمقصد ندارد.

صفحهٔ ۳۳ سطر ۹ : خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعیفاً



آدمی ناتوان آفریده شده.

صفحهٔ ۳۳ سطر ۱۰ : إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ ...

ما پیشنهاد قبول بار امانت (معرفت حضرت حق) را به آسمانها و زمین

و کوهها نمودیم، همه از قبول آن سرپیچیدند، ولی آدمی آنرا قبول نمود.

صفحهٔ ۳۴ سطر ۲ : وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ

به این درخت نزدیک نشوید.

صفحهٔ ۳۴ سطر ۳ : وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

بالاترین حیلتها بدست پروردگار است.

صفحهٔ ۳۴ سطر ۴ : إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ

مگر آنچه را که خداوند اراده فرماید.

صفحهٔ ۳۴ سطر ۵ : اُسْجُدْ.

سجده کن.



صفحهٔ ۳۴ سطر ۶ : لَسْتُ اَسْجُدُ ... وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی .

کسی راکه از خاک خلق نمودی من سجده نمی کنم . نفرین من برتو باد .

صفحهٔ ۳۴ سطر ۹ : مَا صَحَّتْ بِفُتُوَّةٍ ...

نهایت جوانمردی را حضرت محمد (ص) و شیطان نمودند .

صفحهٔ ۳۷ سطر ۳ : سُبْحَانَکَ اللهُ ...

بارخدایا منزهی در هر کجا که بوده و هستی .

صفحهٔ ۴۰ سطر ۴ : ارجو .

امید دارم .

صفحهٔ ۴۰ سطر ۶ : وَاللهُ خَیْرُ الْمَاکِرِین .

بالاترین حیلت ها بدست پروردگار است .

صفحهٔ ۴۰ سطر ۹ : وَاللهُ غَالِبٌ ...

خداوند بر تمام امور پیروز است ولیکن بیشتر مردم نمیدانند .

صفحهٔ ۴۱ سطر ۱ : بَعْدَ اللَّتَیّا وَ الَّتی .

بعد از مشقت فراوان .

صفحهٔ ۴۱ سطر ۲ : اِنَّ اللّهَ لَغَنیٌّ عَنِ الْعالَمینَ .

خداوند از (عبادت و طاعت) عالمیان البته بی نیاز است .

صفحهٔ ۴۱ سطر ۳ : وَکَمْ اَهْلَکْنا . . .

چه بسیار اشخاصی مانند آنان را قبلا هلاک نمودیم .

صفحهٔ ۴۱ سطر ۷ : عَلَی اللّهِ اِتْمامُه .

خداوند توفیق دهد تا بپایان برسد .

صفحهٔ ۴۲ سطر اول : وَکُنْتُ اِذا ما حَدَّثَ النّاسُ بِالْهَوی . . .

وقتی که مردم نادان گفت وگو از هوی و هوس خود می کنند، و هنگامی

که پیش آمدهای عبرت آموز زندگی میگریند، من به آنان میخندم .

هنگامی که مردم نادان بمن روی می آورند و بمن تهنیت میگویند و مرا بزرگ

می شمرند (چون بر مبنای نادانی است)، به آنان با حسرت و اندوه پاسخ
می گوییم. (کنایه از این است که اقبال و ادبار مردم نادان ارزشی ندارد)

صفحهٔ ۴۳ سطر ۳ : دَعْ اَشَرَّ یُعَبِّرْ.

بگذار بدیها را دیگران تعبیر نمایند.

صفحهٔ ۴۳ سطر ۴ : اَعَزَّنا اللّهُ ...

ای برادر خداوند همهٔ ما را به خشنودی خود گرامی و ارجمند بدارد
و بما توفیق برادری در ایمان ببخشاید.

صفحهٔ ۴۴ سطر ۱۰ : کَما اَنا کَما اَنْتَ کَما الْمَوْضِعُ کَما الدُّرِّ.

معنی این عبارت معلوم نشد، ضمناً در حاشیه بجای «کما الدر» «کما الدِرْهَم» آمده.

صفحهٔ ۴۵ سطر ۲ و ۳ : یا داود لا تسأل عنی ...

ای داود از من دربارهٔ دانشمندی که محبت دنیا او را مست کرده سؤال
مکن، چنین شخصی ترا از راه محبت با من دور میدارد. آنان دزدان راه بندگان صالح من هستند



صفحهٔ ۴۶ سطر ۶ : ذٰلِکَ مَبلَغُهُم مِنَ العِلمِ .

این است میزان دانش آنان .

صفحهٔ ۴۶ سطر ۹ : أمّا الخِیامُ فَإنَّها ...

خیمه هایشان بظاهر همانند است و زنانشان متفاوت .

صفحهٔ ۴۶ سطر ۱۰ : أشَدُّ النّاسِ عَذاباً یَومَ القِیامَةِ ...

در روز قیامت بدترین مردم دانشمندی است که خودش از معلوماتش بهره نبرده باشد .

صفحهٔ ۴۷ سطر ۳ : الأئِمَّةُ المُضِلّونَ .

پیشوایان گمراه .

صفحهٔ ۴۷ سطر ۶ : ثَبِّتِ العَرشَ ...

اوّل بنا کن آنگه نقاشی .

صفحهٔ ۴۷ سطر ۹ : إلّا أن یَعفُوَ الکَریمُ بِفَضلِه .



مگر خداوند بزرگ ببخشد.

صفحهٔ ۴۷ سطر ۹ : اَللّهُمَّ تَوَفَّنِي مُسْلِماً ...

خداوندا مرا مسلمان از دنیا ببر و به نیکوکاران برسان.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۲ : اُذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ.

نعمتهای پروردگار را بشمارید.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۳ : اَطالَ اللّهُ فی طاعَتِهِ بَقاءَهُ ...

خداوند در اطاعت و بندگی بقای او را دراز کند و او را به خواسته هایش

برساند، و در دو دنیا به آرزوهایش نائل فرماید.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۵ : وَ هٰذَا الْاَمْرُ یَقْتَضِی الْاِسْتِحْبابَ ...

و این امر از نظر اهل ظاهر مستحب، ولی نزد علمای باطن و سالکین الی الله

واجب است.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۷ و ۸ : فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْاَبْصارِ.



عبرت بگیرید ای بینندگان.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۸ : قُلْ سِیرُوا فِی الْأَرْضِ . . .

یا محمّد بگو مردم در روی زمین سیر و گردش نمایند و بدیده تحقیق

به چگونگی عالم بنگرند.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۸ و ۹ : اُنْظُرُوا مَاذَا فِی السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ.

در آسمانها و زمین بچشم عقل نظر کنید.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۹ : اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ.

دعا کنید من اجابت میکنم.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۹ : وَخَافُونِ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ.

از من بترسید اگر اهل ایمان هستید.

صفحهٔ ۴۸ سطر ۱۰ : أَهْلُ الْفَهْمِ عَنِ اللّٰهِ.

کسانی که درک الهی دارند.



صفحهٔ ۴۹ سطر ۳ : فَاِنَّ الهُمومَ بِقَدْرِ الهِمَمِ .

گرفتاریها به اندازهٔ اراده هاست .

صفحهٔ ۴۹ سطر ۵ : وَ کُلُّ طَریقٍ ...

هر راهی که جوان بی تجربه به طی کند در حدّ خود مرتکب اشتباه میشود .

صفحهٔ ۴۹ سطر ۷ : یُریدونَ وَجهَهُ .

لقای او را میخواهند .

صفحهٔ ۴۹ سطر ۱۱ : بِحَقِّ اتَّخَذتَهُ خلیلاً .

بحق کسیکه او را دوست خود گرفتی .

صفحهٔ ۵۰ سطر ۴ : تَکَهَّنتُ لِبَعضٍ ...

برای بعضی از بزرگان عرب پیشگوئی هائی کردم، آنها بمن بخشیدند .

ولکن پیامبر عظیم الشأن (ص) از پاداش دادن به پیشگویان منع فرموده .

مراد از حلوان ظاهراً پاداشی است که به پیشگو داده می شده .

صفحهٔ ۵۰ سطر ۹: لیس لکَ فاخرُج.

وقت خودنمائی تو نیست ای فقیه بیرون شو.

صفحهٔ ۵۰ سطر ۱۰: فاعمَدْ لما تعلو...

نردبانی بساز که از آن بتوانی بالا روی، چرا در اموری که مربوط به تو نیست دخالت میکنی. نگفته نماند که بیت مذکور ضمن نامهٔ دیگری با کلمهٔ «فاعل» آمده.

صفحهٔ ۵۰ سطر ۱۲: وخافون.

از من هراس نمائید.

صفحهٔ ۵۱ سطر اول: خفنی کما...

از من بترس همچنانکه از درندگان وحشت داری.

صفحهٔ ۵۱ سطر اول: لعمری.

بجان خودم سوگند.

صفحهٔ ۵۱ سطر ۹: واللهُ اَعلَم: خداوند داناتر است.

صفحهٔ ۵۲ سطر ۴ : اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ .

آنان گوش شنوای خود را از دست داده‌اند .

صفحهٔ ۵۲ سطر ۴ : فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْاَبْصارِ .

ای چشم داران عبرت بگیرید .

صفحهٔ ۵۲ سطر ۵ : صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ .

کر و لال و کورند .

صفحهٔ ۵۳ سطر اول : اُذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ .

نعمتهای پروردگار را بیاد بیاورید .

صفحهٔ ۵۳ سطر ۲ : قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ .

اندکی از بندگان من سپاسگزارند .

صفحهٔ ۵۳ سطر ۴ و ۵ : وَاشْکُرُوا لی وَلا تَکْفُرُونِ .

مرا سپاس نمائید و کفران نعمت مکنید .



صفحهٔ ۵۳ سطر ۵ : یا اَیُّها النّاسُ اذکُروا نِعمتَ اللّه .

ای مردم بیاد نعمتهای پروردگار خود باشید .

صفحهٔ ۵۴ سطر اول : اُولئکَ کالأنعام .

آنها مانند چارپایانند .

صفحهٔ ۵۴ سطر دوم : اَهلُ الفَهمِ عَنِ اللّه .

کسانی که دارای فهم خدائی هستند .

صفحهٔ ۵۴ سطر سوم : لیس فی القرآن ...

در کتاب مقدس آسمانی ما ذکر دشمنان نشده، و خطابی با کفار نگردیده

صفحهٔ ۵۴ سطر چهارم : بَل هُم اَضَلُّ .

بلکه گمراه ترند .

صفحهٔ ۵۴ سطر پنجم : وَ اِذ لَم یَهتَدوا بِه ...

چون بقرآن هدایت نشوند خواهند گفت که این کتاب دروغی از گفتار پیشینیان است .



صفحهٔ ۵۴ سطر ۵ و ۶ : والحمدلله رب العالمین ...

حمد و سپاس خداوندی را که بوجود آورندهٔ عالم است . و درود بر

بهترین مخلوق او حضرت محمد (ص) و همهٔ پیروان او باد .

صفحهٔ ۵۵ سطر ۳ : اطال الله بقاه ...

خداوند عمر طولانی به وی عطا فرماید و او را در مسیر و راه سعادت

دین قرار دهد .

صفحهٔ ۵۶ سطر ۴ : والمقصود من هذا .

و مقصود من از این .

صفحهٔ ۵۷ سطر ۳ : ولکل عمل رجال .

برای هر کاری شخص شایسته باید .

صفحهٔ ۵۸ سطر ۳ : وما ربک بظلام للعبید .

البته خداوند به بندگان خود ظلم نمی نماید .



صفحهٔ ۸۵ سطر ۵ : وَلَیْسَ عَلَی بابِ الْأَزَلِ بَوّابٌ .

بر درِ خانهٔ خداوند قدیم دربانی وجود ندارد .

صفحهٔ ۸۵ سطر ۶ : اَرْجو .

امید است .

صفحهٔ ۸۵ سطر ۱۰ : وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَصَلَواتُهُ عَلی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعین .

سپاس خداوندی را که پدیدآورندهٔ عالم است ، و درود بر شایسته‌ترین بندگان او حضرت محمّد (ص) و همه پیروان او باد .

(پایان)





